

در این شماره ...

شعر

داستان

نامداران

از میان کتابها

زن و آزادی

برگی از تاریخ

واژه های سیاسی

پای دارندگان آتش



هزار هزار پرستو

برشاخه های قلبم

سرود جنگ سر

می دهند.



تبعیض نژادی علیه افغانی های مقیم ایران را محکوم می کنیم !

## کودکان از دیروز تا امروز بزرگترین و خاموش ترین قربانیان نظام سرمایه داری و حامیان این نظام پوسیده اند .

در سوریه کودکان در کنار والدین خود در سایه نا آرامی ها توسط نیروهای جنایتکار بشار اسد و در زیر حمایت‌های بی دریغ جمهوری اسلامی به طرز وحشیانه ای به قتل میرسند . در افغانستان در زیر سایه ارتش آمریکا و متحدانش در ایران ، فلسطین ، عراق و کشورهای آفریقایی و در هر گوشه ای از جهان کودکان به نوعی از ناگواری های فراوانی رنج می برند، خشونت خانوادگی، کار اجباری ، تجاوز جنسی و محرومیت از تحصیل به دلیل جنگ و نا امنی و یا مهاجرت های اجباری که آن نیز خود نوع دیگری از ستم ، اذیت و آزار را بدنبال دارد و همین مهاجرت های اجباری سبب می شود که کودکان در بدترین شرایط زندگی از ادامه تحصیل باز بمانند . کودکان در میان آه و اندوه دینای کودکانه شان را سپری می کنند . امروزه در جنگ ها این کودکان هستند که با روش های بی رحمانه ای در جنگ ها کشته می شوند.

آن ها بدون اینکه در مسایل سیاسی دخالتی کنند یا نقشی داشته باشند، در جنگ ها قربانی می شوند در این میان سران کشورها و مجامع بین المللی با دادن لایحه و قطعنامه بدون برداشتن هیچ گام عملی در رفع این ستم و نا عدالتی که کودکان با آن مواجهه هستن پسند کرده و با ریختن اشک تمساح ، از آن فقط برای منفعت خود سود جسته .

تغییر چنین وضع اسفباری که کودکان در آن بسر میبرند تنها در گرو آزادی از چنگال نظام پوسیده سرمایه داری نهفته است ، آزادی ، رفا و عدالت و آموزش صحیح ، داشتن امنیت برای کودکان و تمامی توده های تحت ستم تنها در انتهای جاده ای است که انقلاب کارگران و زحمتکشان مسیر آنرا هموار میکند.



## تصاویر سخن میگویند !



بخش دوم

زنان و نهضت های اسلامی :

با وجود اینکه سلطه امپریالیسم و استعمار در ابتدا مانع بزرگی در مقابل تحولات عینی انقلابی ، دمکراتیک و رشد آگاهی در این جوامع محسوب می شد ، معهدا در جریان تحولات درونی سرمایه و رشد انحصارات ، صدور سرمایه و صنعت ، بتدریج انجام یک سلسله رفرمهای



بورژوائی و نیمه بورژوائی را ضروری ساخت . این رفرمها که با رواج سریع فرهنگ و شیوه زندگی جدید توأم بود ، در موقعیت و مناسبات اجتماعی زنان نیز تحولات چندی را موجب شد ، فرهنگ سنتی و مذهبی فئودالی نه تنها در میان اقشار متوسط شهری بلکه در روستاها نیز انسجام قبلی خود را از دست دادند ، ارزشها و نرمهای فرهنگ غربی که بویژه در میان نسل جوان این اقشار نفوذ فزاینده یافته بود ، بتدریج به دوگانگی فرهنگی و هویت و ارزشهای اجتماعی این اقشار منجر شده و آنها را با تضاد و تناقضات عدیده ای مواجه ساخت . شکسته شدن تدریجی مناسبات نظام نیمه فئودالی ، گسترش صنایع ، کارنجات ، رشد بوروکراسی و خدمات ، نه تنها نیروی کار روستاها و قصابات را به سوی شهرها روانه می کرد بلکه در رابطه با نیازهای متقابل بازار کار و نیاز خانواده برای تامین معیشت خود ، بتدریج تحصیل و کار کارگران زن را نیز به یک روند اجبار اقتصادی تبدیل کرد ، اما این هنوز نمی توانست به معنی رهایی نسبی زن از ستم دوگانه و تعصبات مذهبی و نابرابری حقوقی و جنسی محسوب شود . زنان شاغل نه تنها زیر فشار کار روزمره عمدتا با دستمزد کم قرار گرفتند بلکه در عین حال کار خانه داری ، بچه داری ، رسیدگی به شوهر و مهمانان و غیره و غیره نیز بر دوش آنها سنگینی کرد . گذشته از آن بدلیل تداوم رسوم و قواعد مردسالاری در فرهنگ جامعه و تلقیاتی که مرد از زن بمثابه کالا جهت برطرف کردن نیازهای مرد وجود داشت . در محیط کار نیز مورد سواستفاده ها و فشارها و اهانت های جنسی روسا و همکاران مرد خود نیز قرار می گرفتند . آداب و رسوم و قواعد سنتی در اجتماع و خانواده «کشف حجاب» ، فرهنگی مآبی و فرهنگ غربی در

ادارت ، محل کار و محیط بیرون تشویق می شد و با توجه به سطح آگاهی و محدودیتهای زن در چنین جوامعی ، فشار طاقت فرسای استثمار و ستم دوگانه با بی هویتی و درهم ریختگی فرهنگی توأم می گشت ، درست در چنین شرایطی که زن از هر سو زیر فشار جسمی و روحی قرار دارد تزاها و بدیل های اسلامی ، امثال شریعتی ، آل احمد ، مجاهدین ، مطهری و نظایر اینها در ایران ، المهدی در الجزایر ، پاکستان ، کشورهای آسیای میانه ، ترکیه و مصر در میان بخشی از زنان تحصیلکرده نیز مطلوبیت و جذابیت یافت و در شرایطی که از جنبش قوی کارگری خبری نیست و نیروهای انقلابی یا سرکوب می شوند و یا بدلیل عدم شناخت نمی توانند راه حل و برنامه ای برای معضلات جامعه از جمله زنان ارائه دهند . ایدئولوژیهای مذهبی عناصر لازم برای شکل گیری یک هویت مذهبی و بدیل اسلامی زنان را فراهم می آورند . بدین ترتیب می توان پی برد که چرا علیرغم مدلی که نهضت های اسلامی از زن ارائه می دهند ، گرایش به بنیادگرایی اسلامی ، و یا اسلام منهای برخی ظواهر بنیادگرایی ، نه تنها در ایران بلکه در اکثر کشورهای خاورمیانه ، و آفریقا نظیر پاکستان ، ترکیه ، افغانستان ، اردن ، لبنان ، مصر ، مراکش و الجزایر و غیره نه فقط از جانب وابستگان به خانواده های سنتی بلکه از طرف بخشی از زنان تحصیلکرده و روشنفکر هم در یک دوره پذیرفته می شود ، هر چند که خود اولین قربانیان بنیادگرایی اسلامی در این جوامع هستند . بدین ترتیب ادغام سیاست و مذهب این بار بصورت مقاومت در برابر بی هویتی و بنوعی ابزاری برای هویت یابی زنان و تداوم مبارزه ظاهر می گردد و بمثابه ایدئولوژی اقشار تحصیلکرده در سنت صدها ساله بی حقوقی زنان ادغام می گردد . یعنی یک نوع بازگشت به مذهب صورت می گیرد ، بازگشت به موضع سنت پدران و مادران ... نگاهی به رفتار و سنت های بخشی از زنان طبقه متوسط و حتی مرفه ایرانی ، که سالهاست در اروپا و آمریکا زندگی میکنند و بعد از لیفت و لیس های شبانه در کلوپهای مدرن رقص و قمار و عیاشی ، اما پهن کردن سفره حضرت عباس یادشان نمیروود و ده ها نمونه دیگر

مذهب، شعار «خدا، شاه، میهن» بیانگر تلاش رژیم شاه در بکارگیری مذهب جهت تحکیم قدرت دربار محسوب می‌شد. اشاعه دین، اشاعه خرافات، زنده کردن سنتهای ارتجاعی، برتری نژادی و مذهبی، هراس از آزادیهای مدنی و انزجار از سوسیالیسم جایگاه خاصی در سیاست طبقات دارا و قدرتهای حاکم بر ایران بازی کرده است، از دیر باز ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی و مذهب از جمله وسایلی بودند که برای سرکوب دموکراسی و قلع و قمع تشکیلات دمکراتیک و کارگیری بکار گرفته شدند. رضا شاه که خود در میان طبقه متوسط بعنوان «پایه گذار مدرنیسم» در ایران معروف شده و در عین پیاده کردن کشف حجاب اجباری، خود روزهای عاشورا و تاسوعا در صف اول سینه زنان دستجات بزرگ مذهبی به سینه زنی و عزاداری می پرداخت و محمدرضاشاه پسر وی بعد از سرکوب جنبش دموکراتیک و انقلابی آذربایجان و کردستان اشاعه دهنده رسمی عقب مانده ترین اوام مذهب در میان این خلقها بود. علاوه بر آن باید دانسته شود که بورژوازی ایران در کلیت اش بسیار مذهبی و ارتجاعی نه تنها بوسیله این طبقه مدام در جهت تحمیل افکار عمومی و سواستفاده از باورهای مذهبی در غارت و چپاول و استثمار توده های مردم زحمتکش بکار گرفته می شده است، بلکه اساسا این باورها آنها را بشکل ارتجاعی آن، آنچنان در باورهای این طبقه نهادی شده است که خود به ستون فقرات تحکیم و بازسازی این باورهای مذهبی ارتجاعی در ایران تبدیل شده است، روش برخورد این طبقه با زنان که نمونه های عینی فراوانی می توان ذکر کرد، تنها گوشه ای از ماهیت ارتجاعی این طبقه را نشان میدهد. کشیدن دیوارهای بلند به دور خانه های مجلل، برای حفاظت زنان خود از دید همسایگان، سرمایه گذاری در ساختن مساجد و مدارس کاملا مذهبی، چند همسری و جاری ساختن قوانین صیغه و غیره تنها در حوزه استفاده این طبقه معنی پیدا میکند، از اینروست که انتظار رفرم واقعی در مذهب بوسیله اینان تصویری پوچ و باطل محسوب میگردد و این طبقه اصلی ترین عامل مادی و معنوی برپایی حکومت مذهبی ارتجاعی در ایران و عامل پایداری آن تاکنون محسوب میگردد. بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی در قیام ۱۳۵۷ این رژیم

بیانگر تنها گوشه ای از واقعیت فوق است. در اینجا نیازی به شرح حضور و فعالیت زنان در حرکتهای اسلامی در خاورمیانه و آسیا و آفریقا نمیبینم نگاهی به جنبشهای ارتجاعی اسلامی چند دهه گذشته بویژه بعد از شکست سوسیالیسم در اتحاد شوروی و غائب بودن یک جنبش سوسیالیستی قوی این واقعیت را آشکار میسازد. برابری زن و مرد و ادغام مذهب و سیاست: از زمانهای قدیم تا کنون، سواستفاده از باورهای مذهبی مردم یکی از ابزارهای پر قدرت حکومتگران محسوب می شده است. امروزه در جوامع سرمایه داری نیز دین بمثابة بخشی از دستگاه ایدئولوژیک دولت برای تحکیم پایه های نظام طبقاتی، بکار گرفته می شود، توسل جستن به جهالت توده ای و باورهای مذهبی و خرافی مردم، ساختن و پرداختن اسطوره های مذهبی ابزاری است که دولت‌های دیکتاتوری و غیردمکراتیک بوسیله آن افکار عمومی را فریب داده و سرکوب مخالفین خود را مشروعیت می بخشند. همانطور که گفتیم هر چند که اصلحات پروتستانی در مسیحیت در قرن شانزدهم زمینه های جدائی دین از دولت در نظام بورژوازی را فراهم کرده، اما هنوز هم دخالت غیر مستقیم دین در سیاست در این کشورها به حیات خود ادامه می دهد. در پیشرفته ترین این کشورها نظیر سوئد که در آن بخش زیادی از مردم به دین و خدا باور ندارند نیز نمیتوان مدعی شد که بطور مثال دین از آموزش و پرورش جداست، در این کشورها کلیسا در تعلیم و تربیت کودکان از همان دوران کودکی با توسل جستن به مراسم و اعیاد مذهبی و کشاندن کودکان هر از گاهی به کلیساها و یا اجرای مراسم مذهبی در مدارس، عملا افکار کودکان را از همان دوران طفولیت به باورهای مذهبی آغشته کرده و دخالت در امور آموزش و پرورش کودکان را بطریق دیگری پی میگیرند. اما بدلیل ویژگی تحقق سرمایه داری در ایران که اصلاحات در دین حتی به اندازه ترکیه دوران آتاترک نیز صورت نگرفت. بورژوازی ایران خیلی زود به سازش با روحانیت و ملاکین تن داد. مذهب چه در اپوزیسیون و چه در دستگاه دولت به حیات موثر خود ادامه داد. در دوران رژیم پهلوی هم برخی مخالفتها با سران روحانیت، عمدتا به مخالفت با قدرت رهبران مذهبی محدود می شد تا ایجاد زمینه های رفرم در



نیز بویژه بوسیله استفاده از اعتقادات مذهبی مردم و با اشاعه خرافات و تحریک مردم، بیش از پیش مفاهیم ارتجاعی نظیر « محارب»، «منافق»، «کافر»، «بی حجابی»، «بد حجاب و غیره» را در محیط سیاست بکار گرفته و بدینوسیله توانست آزادیهای سیاسی بدست آمده توسط مبارزات مردم را باز پس گرفته و سرکوب هر نوع حرکت دمکراتیک آزادیخواهانه بخصوص درباره زنان را با توسل به قوانین و روابط عهدعتیق سرکوب نماید. اما آنچه که رژیم اسلامی را از سایر رژیم های دیکتاتوری و توتالیتر متمایز می سازد، همانا ستم مضاعف و تشدید استثمار زایدالوصف زنان است. رژیم اسلامی با تثبیت حقوق مردسالاری و ادغام کامل آن با سیاست و استثمار طبقاتی شکل خاصی از مالکیت بر زن را تجویز می نماید. بدین ترتیب پایه های اجتماعی دیکتاتوری را گسترش داده و آنرا در نهاد خانواده نیز بازتولید می کند. در رژیم اسلامی قوانین مالکیت خصوصی بطور کلی بر رابطه اجتماعی زن و مرد حاکم بوده و مرد در نهاد خانواده (و اکنون با طرح علنی ازدواج موقت) حتی در رابطه با بیرون از خانواده دارای مالکیت حقوقی بر زن است، مالکیت مطلق مرد، تمکین مطلق از طرف زن، چنین است قوانین ارتجاعی مذهبی که توسط رژیم جمهوری اسلامی بر مقدرات زن حاکم شده است و بصورت قانون رسمیت داده شده است. بطور مثال حجاب سندی است که از یک طرف نقض آزادی زن و زندانی بودن وی در حصار تعیین شده توسط مرد را ثابت می کند و از سوی دیگر شکل مالکیت مرد بر زن را به عریانترین شکل به نمایش می گذارد. بی جهت نیست که مبارزه با حجاب مبارزه ای می شود بر علیه قدرت حاکم که خود نطفه های مبارزه علیه استثمار و مالکیت خصوصی را نیز حمل می کند. مبلغان رژیم نیز بوسیله مردان و تحکیم مردسالاری در میان خانواده و اجتماع بهره می جویند.

استثمار زنان:

همانطور که گفتیم نابرابری زن و مرد که از میراث های شرایط پیشین می باشد در عین حال معلول سرکوب اقتصادی زنان نیز هست. «در بین جماعت های خانگی اشتراکی کهنه، که زوجهای متعدد و فرزندان آنها را در بر می گرفت، اداره امور خانه به زن واگذار شده بود، همچون تهیه غذا که به مرد واگذار شده

بود یک صفت ضروری اجتماعی و عمومی بشمار می رفت. با پیدایش خانواده پدرسالاری، وضع تغییر کرد اداره امور خانه خدمت اجتماعی خود را از دست داد و به یک خدمت خصوصی مبدل شد، و زن نخستین خادم خانه شد از اینرو، از روند تولید اجتماعی بیرون رانده شد و تنها صنعت پر دامنه راه شرکت در تولید اجتماعی را برای او و تنها برای زن کارگر باز کرده است.» اما این امر چنان صورت گرفت که زن هنگامیکه وظایف خود را در خانه انجام می دهد از تولید عمومی جدا و برکنار می ماند و هیچ چیزی نمی تواند بدست آورد و هنگامیکه می خواهد در صنعت عمومی شرکت کند و خرج زندگی خود را مستقلا بدست آورد در وضعیتی نیست که بتواند وظایف خانگی خود را انجام دهد... آنچه که در مورد کار زنان در کارخانه صادق است در کلیه رشته های دیگر از جمله پزشکی و حقوق نیز صادق است: خانواده جدید بر بردگی خانگی بی نقاب یا با نقاب زن مبتنی است. جامعه مجموعه ترکیبی است که ملکولهای تشکیل دهنده آن عبارتند از خانواده های منفرد. امروزه مرد در اکثر موارد بویژه در میان طبقات ثروتمند باید نان آور خانه باشد و این امر به او موضعی مسلط می بخشد که نیاز به هیچ اعتبار قانونی خاصی نیست، در خانواده مرد بورژوا و زن پرولتاریاست، در دنیای صنعت پس از آنکه هرگونه امتیازات قانونی ویژه طبقه سرمایه دار کنار گذاشته شد و برابری حقوقی کامل هر دو طبقه مستقر می شود. خصلت ویژه سرکوب و ستم اقتصادی بر دوش پرولتاریا سنگینی میکند و با تمام حدت و شدت خود برجسته و نمایان میشود، جمهوری دمکراتیک آنتاگونیسم میان دو طبقه را بر نمی اندازد برعکس زمینه ای را فراهم می کند تا این آنتاگونیسم رشد یابد و حق خود را در جنگ طبقاتی پیدا کند، نظیر همین خصلت ویژه تسلط مرد بر زن در خانواده جدید و ضرورت استوار برابری واقعی اجتماعی میان این دو است، متنا آنگاه کاملا به منصفه ظهور می رسد که هنوز هر دو طرف در برابر قانون به تمامی یکسان باشند آنگاه آشکار می شود که نخستین شرط آزادی زن و مرد و ورد دوباره تمامی زنان به صنعت عمومی و اجتماعی مستلزم این است که خانواده دیگر واحد اقتصادی نباشد (انگلس).

ادامه در شماره آینده





« به چاپ سپرد . آثار دیگر وی که برایش شهرت فراوان به ارمغان آورد ، رمانهای « تنگسیر » و « سنگ صبور » بود . تنگسیر به ۱۸ زبان ترجمه شده و امیر نادری ، فیلمساز معروف ایرانی ، در سال ۱۳۵۲ بر اساس آن فیلمی به همین نام ساخته است .

صادق چوبک ، در سال ۱۲۹۵ هجری خورشیدی در بوشهر به دنیا آمد . وی به همراه صادق هدایت از پیشگامان داستان نویسی مدرن ایران است .

از آثار مشهور وی می‌توان از مجموعه داستان انتری که لوطیش مرده بود و رمانهای سنگ صبور و تنگسیر نام برد .

اکثر داستان‌های وی حکایت تیره روزی مردمی است که اسیر خرافه و نادانی و پایبند به مذهب خویش هستند . چوبک با توجه به خشونت رفتاری ای که در طبقات فرودست دیده می‌شد سراغ شخصیت‌ها و ماجراهایی رفت که هر کدام بخشی از این رفتار را بازتاب می‌دادند و به شدت راه به تاریکی می‌بردند . اولین مجموعه و داستانش را با نام « خیمه شب بازی » در سال ۱۳۲۴ منتشر کرد . در این اثر و « چرا دریا طوفانی شد » ۱۳۲۸ بیشتر به توصیف مناظر می‌پردازد ، ضمن اینکه شخصیت‌های داستان و روابط آنها و روحیات آنها نیز به تصویر کشیده می‌شود . اولین اثرش را هم که حاوی سه داستان و یک نمایشنامه بود ، تحت عنوان « انتری که لوطیش مرده بود

چوبک در سال ۷۳ خود را بازنشسته کرده و راهی انگلستان و سپس امریکا شد . صادق چوبک در اواخر عمر بینایی اش را از دست داد و در اوایل تابستان (۱۳) تیر ۱۳۷۷ ، در برکلی آمریکا درگذشت و بنا به وصیتش یادداشت‌های منتشر نشده اش را سوزاندند . همچنین بنا به درخواست خودش جسدش را نیز سوزانیدند .

کشتی تازه لنگر برداشته و راه دریا را پیش گرفته **چراغ آخر ( بخش اول )** همین طور آدم نشسته بود تا دور انبار بزرگ و

پای پلکانی که به عرشه و پل و اتاق های درجه

یک و دو می رفت و همه جا پر بود از زوار و مسافرن ایرانی و هندی و افغانی و عرب و سیاه و سفید و زن و بچه که تو هم وول می زدن . میان آن ها بازرگانان دم و دستگاه دار هم بودند که مسافرت روی سطحه را بر اتاق ترجیح می دادند . این ها رو جاجیم های قشقای و خورجین های پر و پیمان خود لم داده و دارای قبل منقل مفصل بودند و غلیان بلور می کشیدند و افاده می فروختند . این ها بارها به سفر رفته بودند و راه چاه را می دانستند و هوای باز و معاشرین تازه می خواستند و از اتاقک زندان مانند کشتی بیزار بودند . می خواستند بگویند و بخندند .

میان مسافرن گدا و درویش و بیمار و سید و قاچاقچی نیز زیاد بود که همه در کنار هم می زیستند و حریم هر یک همان تکه فرش یا گونی و بار و بنه ای بود که رویش نشسته یا به آن تکیه داده بود . آنهایی که با هم آشنا شده بودند با هم می گفتند و می خندیدند و برای هم تکیه می گرفتند و چیز بهم تعارف می کردند . و آنهایی که هنوز همدیگر را نمی شناختند پی بهانه می گشتند تا زود با هم آشنا شوند . این ها بیخودی تو رو هم لبخند می زدند و خواهان آشنایی هم می بودند . چپق و سیگار و غلیان و باسلق و جوز قند و ماهی موز و خرما و انجیر خشک بود که پیایی بهم تعارف می کردند . در این سفر دراز گویی آشنایی همنشینان اجباری بود و خواه ناخواه با هم بودند و چاره ای نداشتند جز آن که با هم آشنا بشوند و سفر دراز دریا را تنها

بود ، اما هنوز صدای دندان قرچه چرتقیل ها که

مدتی پیش از کار افتاده بودند تو گوش جواد زُق زُق می کرد و درونش را می خراشید . کشتی به خود می لرزید . صدای کشدار جهنمی آتسخانه و موتور و لرزش دردناکی در تن آن انداخته بود . تخته های کف آن زیر پایش مورمور می کرد و حالت خواب رفتگی در پای خودش حس می کرد . او با سفر دریا آشنا بود . اما آن چه در این سفر آزارش می داد ، گروه بسیاری از مسافرن جورواجور و زوار رنگ و رانگی بودند که بلیت درجه سه داشتند و روی سطح کشتی پهلوی او تو همدیگر وول می زدند .

اگر پول بیشتری داشت ، او هم دست کم یک بلیت درجه دو می خرید و می رفت تو یک اتاق کوچک که حمام و روشویی و تخت خواب پاکیزه ای داشت و دور از شلوغی در را رو خودش می بست و از دریچه کوچک گردی که در چسبان کیپی داشت تو دریا نگاه می کرد . اما اکنون که او هم رو سطحه جا داشت ناچار بود دست کم از بوشهر تا بصره را با صد جور آدم دیگر همنشین و دمخور باشد و تو روی آن ها نگاه کند و جار و جنجالشان را تحمل کند . چاره نبود . فصل زیارت بود مسافرن درجه یک و دو ، در اتاق های خود در طبقه های بالای کشتی جا گرفته بودند و گروهی از آن ها که کاری نداشتند رو نرده های عرشه خم شده بودند و به مسافرن درجه سه و دریا نگاه می کردند . مسافرن درجه سه گله بگله رو سطح کشتی جا گرفته بودند . هر که هر فرشی داشت زیر پایش گسترده و نشسته بود . از دم پله ورودی



چشمانش بیرون زده بود. ماهیخوار بزرگی از بالای سرش پرید. گویی می خواست کشتی زودتر از آن جا برود و دشت نیلی آب را برای جولان او باز گذارد. جواد گرسنگی و مالشی درون خود یافت. دیشب شام درستی نخورده و بامداد نیز تنها یک فنجان چای خورده بود. گویی درونش را با قاشق می تراشیدند. پیش خودش گفت « برم چند تا پکورا بخرم بخورم. پکورا چقدر خوبه با آرد نخود و فلفل درس میکنند. »

دهنش آب افتاد. پاشد راه افتاد. پکوراها را با نان های کوچک گردی که از آشپز هندی خریده بود خورده بود و هنوز تندی آن روی زبانش می جوشید. روی تخت خوابش طاق باز دراز کشید. هنوز سستی تنش بجا بود. از بامداد تا هنگام سوار شدن به کشتی که نزدیک های ظهر بود، زیاد دوندگی کرده بود. کمی که دراز کشید خیالش از ته کفشش که گمان می کرد خیس شده و ممکن بود پتویش را آلوده کند ناراحت شد. برخاست و کفش هایش را در آورد. تخت کفش هایش خیس و چرب بود. اخم کرد و به خودش گفت. « نگفتم کفشام خیسه؟ » کفش هایش را گذاشت زیر تخت خوابش و دوباره دراز کشید و تو آسمان خیره شد. هوا صاف و روشن بود. آسمان نیلی بود و آفتاب در آن می درخشید. آفتاب داشت به مغرب می رفت، چشمان جواد باز باز بود و به ته آسمان خیره شده بود. گویی در آن جا چیزی می جست. صداهای درهم مسافری که دوربرش بود آمیخته با صدای گنگ و گیج کننده کشتی گوشش را پر کرده بود. به آسمان نگاه می کرد و پیش خودش می گفت: کاش برای آزادی آدمیزاد یک فلسفه، تنها یک فلسفه جهانگیر پیدا بشود که مانند خورشید که هنگام روز نور ستاره های دیگر را از بین می برد، همان گونه ادیان و فلسفه های احمقانه دیگر را از میان ببرد.

از فکر خودش خوشش آمد، باز پی فکرش را گرفت: هیچوقت آدمیزاد راضی و خوشبخت نبوده. همیشه رنج برده و همیشه دنبال خوشبختی بوده و

یک فلسفه نو و راه زندگی و درست که مثل خورشید جهانتاب نورپاشی کند برای آدم لازم است.  
حالا چه باید کرد؟ باید ستاره کوره ها را اول از بین برد یا یک خورشید بزرگ خلق کرد؟

همیشه دوشیده شده. ستاره کوره که به آدم شادی و خوشبختی نمیدهد نه، خورشید بزرگ که آمد تمام ستاره کوره ها حساب کار خودشان را می کنند. دیگر اصلا کسی آن ها را نمی بیند. لبخندی زد و بیشتر از فکر خودش خوشش آمد. مخصوصا که لفظ قلم هم فکر کرده بود. مثل اینکه معلم به او دیکته کرده

نباشند. هرکس برای خود کاری می کرد. یکی فرش می گسترد، یکی غلیان چاق می کرد. یکی روی منقل سفری خوراک می پخت، یکی ماهی سرخ می کرد، یکی آتش چرخان می چرخاند. سماورها غل غل می جوشید و پریموس ها ناله می کرد. شوق سفر، و مخصوصا در زایرین شوق زیارت، همه را بهم نزدیک کرده بود و دوق زدگی و سبکسری بچگانه ای حتی در میان پیران پدید آورده بود.

جواد تنها بود. میرفت به کلکته درس بخواند. سالی دوبار این راه را می رفت، و از این رو با کشتی و مسافری جورواجور همیشگی آن آشنا بود، می دانست چگونه از آن ها دوری بجوید و چگونه با آن ها آشنا شود. اما این بار ناچار، کشتی به بحرین و قطر هم می رفت و از آن جا به سوی هندوستان روانه می شد و سفری دراز بود. اما او خوشش می آمد سفر دریا را دوست داشت.

کشتی یکراست می رفت به بصره و از آن جا برمی گشت به کویت و از آن جا به بحرین و سپس به قطر و از آن جا یکراست می رفت به کراچی. و جواد از کراچی با ترن می رفت به کلکته. می دانست که همه زایرین در بصره پیاده می شوند. اکنون هم روی سطحه کنار نرده برای خود جا گرفته بود. تخت خواب سفری خود را زده بود و چمدانش را پهلوی آن گذاشته بود و ایستاده بود به مسافری نگاه می کرد. هوای دریا اعصابش را نرم و آرام ساخته بود. از مسافری دلش زده بود. روی نرده خم شد و به دور نمای مه آلود بوشهر نگاه کرد. بوشهر پس پس می رفت و از دریا فرار می کرد. برج های « عمارت دریا بیگی » و خانه های بلند کنار دریا آهسته جاهای خود را عوض می کردند و پس و پیش می شدند. زمین و خانه ها و آسمان و نخل ها کج و کوله می شدند و تمام بندر فرار می کرد. یادش آمد که چقدر کنار این دریا بازی کرده و از آن ماهی گرفته بود. چقدر « لوت » و « گل بگیر شده » و « خرمن چن من » بازی کرده بود. هر اندازه بندر تندتر از پیش چشم او می گریخت دل بستگی او به آن دیار که در آن جا به دنیا آمده بود بیشتر می شد. او بوشهر را دوست می داشت. بیش از همه، چهره زار و بیمار مادرش که هم اکنون در پشت آن دیوارها بود جلوش بود. « این پیره زن از دوری من خیلی رنج می بره. با این ناخوشی ای که داره خیال نمی کنم امساله رو به آخر برسونه. کاش بیچاره زودتر بمیره و راحت بشه و اینقده رنج نبره. چشماشم داره کور می شه. منم که هنوز دو سال دیگه کار دارم. که درسمو تموم کنم، نمی دونم آخرش چه جور میشه. »

جواد لاغر و درشت چشم و زردمبو و بیست و دو ساله بود. پوزه باریک و پیشانی پهن برآمده داشت. استخوان گونه هایش زیر

« زین . الله یسلمک . اشلون انت ، زین ؟ »

« ممنون . حلۀ البرکه ... »

« خانم شمام مال « درشازده این ؟ مام اولاد درشازده مینشسیم

آمو حالا دم « سنگ دقاو « میشینیم .

« حالا که دریا خوبه . میگن بعضی وختا دوبونه می شه . اگه

توسون بود آدم پس می افتاد من یه سالی تو توسون اومدم

بوشهر که برم کربلا ؛ تو همون بوشهر آزارمراق گرفتم . گلاب

توروتون ، هی قی ، هی اشکم ، تا بر گردوندنم شیراز ... »

« لال و بی زبون از دنیا نری یه صلواۀ بلند ختم کن . »

« الله ... مصل علی ... »

« الله ... مصل علی ... محمد ... وال محمد ... »

« محمد ... وال محمد ... »

« به رسول خدا ختم انبیا صلواۀ ... »

« الله ... مصل علی ... محمد ... وال محمد ... »

« الله .. سردهوا .... بیرون نخواب برو تو اتاق ... »

« بابا بلندتر . مگه آرد تو دهنونه ؟ »

تک تک کلمات صلوات تو گوشش خورد . چرتش پاره شده بود .

سنگین شده بود . اما سیل صدا و صلوات و نور و رنگ و بوهای

دور ور ، درونش را پر کرده بود . چشمانش را با اخم باز کرد .

آنچه تو گوشش گم و نابود شده بود دوباره درش جان گرفت .

صدای صلوات مردم خاموش شد . اما تنها یک صدای دریده

گرفته ، مثل این که از گلوی گل وگشاد چاک خورده ای بیرون

می آمد ، شنیده می شد : « مسلمونون ! ذاکر سید الشهدا رو پیش

کفار کفت نکنی . مام چشمون بدس زوار حسینیه . ما که هنوز

چیزی از شما نخواسیم . اقلا جمع شین تا کفار بدونن که به

مذهب عقیده دارین . مادر جون سروصدا نکن . مگه نمی خوای

داخل ثواب بشی ؟ مگه روز قیموت از یادت رفته ؟ مگه شفیع روز

پنجاه هزار سال فراموشت شده ؟ من امروز می خوام رو این

کشتی علی رو به جمعیت بشناسونم . مام جونمون کف دستمون

می ذاریم و رنج سفر رو به خودمون هموار می کنیم . تا میخ

اسلامو تو زمین کفر بکوبیم . « جواد ، رو دنده هایش غلتی زد و

به مردیکه حرف میزد نگاه کرد . دید سیدی است دراز قد که

شال سبز به کمر و دورسرش بسته . صورت سرخ و پشت گردن

پهن و ریش تویی سیاه و چشمانی درشت و دریده دارد . گویی

می خواست با چشمانش آدم را بخورد . لب هایش سرخ سرخ بود ،

مثل اینکه آن ها را رنگ کرده بود . دست هایش از حنا خونین

بود . چشمان درشت و هوشمندش در میان جمعیت دودو می زد .

او همچون مارافسای کهنه کاری می کوشید تا همه را سرجای

بود . دوباره به فکر فرو رفت : « یادت هست وقتی که بچه بودی

عمه ات می گفت خدا تو آسمونه و هرکاری ما می کنیم او می

بینه و تو هرچی تو آسمون خیره می شدی چیزی نمی دیدی ؟

آخرش هم پیدا نکردی . آسمون از همون اولش همین جور

گود و تهی بود این تهی چه کلمه قشنگیه اگه بنا بود ته آن

خدایی قایم شده باشه چه زشت و دردناک بود .

یک ماهیخوار دربدر مانند تیر شهاب از بالای سرش گذشت و به

سوی موج ها شیرجه رفت . « نمی دونم این دیگه میون دریا

چکار می کنه ؟ شب کجا می خوابه ؟ رو موج ؟ رو بال توفان ؟ »

تو گوشش صدا می کرد . تو گوشش ونگ ونگ خواب آلودی

صدا می کرد . داشت بی حال و سبک می شد .

صدای مسافرین درهم و قاتی تو گوشش می رفت صداها و

بوهای گوناگون آشنا و ناآشنا درونش فرو می رفت و با ذهن و

حواسش بازی می کرد و روی آن ها سُر می خورد و در ته چاه

سردرگم خاطرش سرنگون می گردید . یکی پهلویش پشت

سرهیم سرفه می کرد .

بیا بابا یه لقمه پلو داریم با هم می خوریم . عمر سفر کوتاهه تا

چش بهم بزنی رسیدی بصره...

« آخ اومدم قلفشو بگیرم پا دردمو خوب بکنه ... »

« کاکو سرعلی واسه چی چی رشتاتو می ریزی زیر پای بندگون

خدا ، خدارو خوش میاد ؟... »

« دسات درد نکنه اگه داری یه ذره نمک بده بریزم تو آش

ناخوش ، اینجا نمکاشون نجس ... »

« چکرا ! ایدر او ! پاتی او ... »

« بنده خدا حالش بهم خورده ... »

« عَقُ ... عَقُ ... »

« سردیش شده ... »

« سردی به منم نمی سازه . تا یه سردی از گلوم میره پایین انگار

می خوام خفه بشم . ماهی سرده ؟... »

« کریت میخوای ؟... »

« نه ، بصره ارزونیه . اما بایس اسباباتو بیایی . تا روت برگردونی

عربا چیزاتو می زنن . باید چش بهم زنی... »

« من این سفر هفتتممه . هر سال اومدم و بحول و قوه الهی سال

به سالم دراومدم بیشتر شده . شما دفته اوله مشرف میشین ؟ »

« من بار اولمه رو آب رد می شم . اول به خیالم کشتی کوچیکه .

یه شهریه . پنج ساله نذر کرده بودم . تازه امسال امام طلبیده ...

« می گذره . شما همه جور می تونین گذرون کنین ... »

« السلام علیکم عمی . اشلونک ؟ »



افتد . باز سید با صدای گره گره خشکش داد زد . نمی خوام از سرجا تون بلند شین بیاین پیش من . از هرجا که می تونین تماشا کنین . اما اونای که نمیبینن و اونای که دورن یه خرده بیان جلو . این پرده ها حرمتشون به اندازه همون پرده کعبس . ازشون غافل نشین . خیلی شده که زوار کربلا دس به دومن همین پرده ها شدن و مراد گرفتن .

به همون علی که مهرش تو سینه بزرگ و کوچکمون جا داره ، بیش از هزار نفر از همین پرده ها مراد گرفتن . کور مادرزاد رو شفا دادن چون عقیدش صاف بود . لمس زمینگیر و یه کاری کردن که پا شده راس راس راه رفته ، واسیه اونیکه نیتش پاک بوده .

جنی و غشی رو عاقل و سربراه کردن . تو برو نیت رو صاف کن . اگه بدی دیدی بیا تو این شال سبز من شراب صاف کن . بیا تف تو صورت من بکن . حالا من از میون این جمع که ماشا الله همشون زوار قبر حسینن یک جونمرد می خوام که چراغ اول ما رو روشن کنه و دشت ما رو بده تا بریم سر ذکرمون . مردم ! پول جیفه دنیاس . پول مُرداره .

مال دنیا رو ول کن به آخرت بچسب . به حق حق من پولت رو نمی خوام . نیتتو می خوام . نخوای آخر سر بیا پولتو از من پس بگیر . نون ما دس کس دیگس . روزی رسون کس دیگس . گر نگهدار من آنست که من می دانم .

شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد .

### ادامه در شماره آینده

آرشیو نشریه په ره سیلکه را از سایت های  
زیر دریافت کنید

[www.fedayi.org](http://www.fedayi.org)

[www.kare-online.org](http://www.kare-online.org)



خودشان می خکوب کند و به خود متوجه سازد . در دست او یک جعبه حلبی لوله ای بود که ته آن را به زمین گذاشته بود و مثل چماقی به آن تکیه زده بود . جعبه بلند بود و تا سینه او می رسید و یک بند چرمی در میانش بود که می شد مثل تفنگ آن را حمل کرد . جمعیت خاموش بود . هرکس می خواست بدانند در آن جعبه دراز استوانه ای چیست . سید داد زد : «آهای شیعیون مرتضی علی ، تو این جعبه که تو دس منه یه پرده هایی هست که تموم احکام واحادیث اسلام از بای بسم الله تا تای تمست روشون نقش شده که اگه یه سال آزرگار بشینی و گوش بدی بازم تمومی ندارن . همینقدر بدون که اگه من بخوام واست تعریف کنم که چه چیزا اون توهس خودش یه هفته طول می کشه تموم معجزات دوازه تا امامت این توه . معجزه های پیغمبر از شق المقمر و حرکت درخت پیش آن حضرت و بازگشت آن به اشاره آن بزرگوار سر جای اولش و جاری شدن چشمه های آب از انگشتان آن حضرت و سیراب کردن لشگریان و به حرف او مدن بزغاله مسموم که روش زهر ریخته بودن که حضرتو مسموم کنن و شهادت دادن سوسمار بر نبوت آن بزرگوار و برگرداندن آفتاب برای خاطر مولای متقیان گرفته ، تا خروج دجال ملعون و صورالسرافیل در این ها هس که اگه خدا بخواد و عمری باشه ذکر شونو واست می گم . خواهی دید جهنم و بهشت و حوض کوثر و پل صراط رو بچشم خودت . »

آن گاه آرام و با تأنی کلاهک در جعبه را برداشت و سپس جعبه را خوابانید رو زمین و خودش چندک نشست پای آن و یک پرده که معلوم بود آن را نشان کرده بود از میان پرده های دیگر سوا کرد و با احتیاط آن را بیرون کشید و پرده را دوباره در جعبه گذاشت و آن را همان جا رو زمین ولش کرد . پرده را هم چنان که لوله بود به دیرکی آویزان کرد . در حاشیه پرده سوراخ هایی منگنه شده بود که می شد تا هرجای پرده را که دلش بخواهد پایین بکشد . پرده را که آویخت ، نگاه تحسین آمیزی به آن کرد و دست هایش را بهم مالید و چند بار به مردم نگاه کرد و داد زد : « فرمود هرکی صلوأه منو فراموش کنه راه بهشتو گم می کنه . حالا یه صلوأه بلند ختم کنین . « صدای صلوأه های نازک و کلفت و جویده و نیم خورده و کوتاه و بریده و بریده و بویناک هوا را به موج انداخت . مسافرین کم و بیش به سید و پرده اش نگاه می کردند . چند تا حمال هندی و چینی و مالایی که سیگار می کشیدن یا « پان » می جویدند ، با شگفتی و علاقه به سید و پرده اش نگاه می کردند و چون چیزی از رفتار و کردار او دستگیرشان نشده بود به مسافرین نگاه می کردند و لبخند می زدند . همه چشم براه بودند ببینند ازدرون پرده چه بیرون می

## نامه کمال

آن شب همه دور هم نشسته بودند. اما یک چیزی کم داشتند. آن چیز در خاطر همه بود. در دل همه بود. در مقابل همه بود. مثل آن قندان مثل آن گلدان شمعدانی گوشه اتاق. آری در مقابلشان نشسته بود. اما غمش بر دل همه سنگینی میکرد. چهارماه میشد که کمال رفته بود. کارگر تراشکار بود. شبها درس می خواند. داداش کمال با احمد و فاطمه و سعید خیلی اخت بود. برایشان قصه می گفت، شعر می خواند. کتاب می خواند. هر وقت فرصت دست می داد، آنها را برای دیدن فیلمهای خوب به سینما می برد و با وجود کار و گرفتاریهای جورواجور، از آنها غافل نبود. در این یک ماه فقط یک بار نامه ای از او به در خانه آمده بود. در نامه چنین نوشته بود:

## پدر و مادر عزیز و نرگس خوبم را سلام می رسانم.

پس از سلام. امیدوارم حال همگی شما خوب باشد. من هم خوبم و دور از شما و با یاد شما زندگی میکنم. پدر عزیزم من نخواستم مثل تو به این زندگی ادامه بدهم. من نخواستم ظلم و ستم و گرسنگی را ببینم و ساکت بمانم. نم نخواستم قریاد گرسنگی را بشنوم و خودم نیم سیر، سر به بالین بگذارم. این مردم ستمدیده، این خلق مظلوم، تو نه و مادر بزرگ و همه ننه ها و مادر بزرگ ها و پدرها. تاکی باید ستم بکشید؟ تاکی باید هر گونه صدای آزادیخواهی در گلو خفه بشود؟ پدر جانم شما به اندازه کافی صبر و تحمل کردید. دیگر بس است. دیگر برای من بس است. چه خوب بود می بودم و تولد بچه ام را می دیدم! زندگی چه خوب است! چه خوب بود اگر می توانستم، بچه ام را ببوسم! چه خوب است که انسان بچه اش را به دوش بگیرد و بچه از آن بالا پشت گردنش بشاشد! اما پدر جانم، اما ننه عزیزم، اما نرگس خوبم! نم نمی توانم شاهد بی عدالتی ها، ظلم ها و مردم کشی ها باشم. پدر عزیزم یادت هست آن شبی که پدر بزرگ مرد؟ من خوب به یادم هست. مدتها بود او را به خاطر مریضی اش به حمام نبرده بودیم. مچاله شده بود. کوچک شده بود. از درد. از دردی که نتیجه ی سالها رنج و کار و زحمت بود. چقدر کار کرد؟! چقدر زحمت کشید؟! آنوقت بیمار و للیل، شش ماه تمام گوشه اتاق بود. یادم هست پدر جانم! گوشه کرسی دراز کشیده بود. نصف شب بود. بیدار شدیم. به صدای نفس های دردناکش بیدار شدیم. چراغ را روشن کردیم. با همان چشمان مهربان و رنج دیده اش، با همان شرمی که حاصل سالها مظلومیت و ستم کشیدن بود، به ما نگاه می کرد. فقط یک کلمه حرف زد: «آب»

آب را نخورده بود که مرد. و تو پدر عزیزم! سرش را روی بالش گذاشتی. من گریه کردم و تو با لب گزه به من گفستی: «ساکت! همسایه ها بیدار می شن.» و یادم هست که گفستی: «خونیست فردا اینطور او را به مرده شورخانه ببریم.» به مادرم گفستی برود و یک خودتراش پیدا کند. ت. همانجا کنار پایه کرسی، پدر بزرگ را لخت کردی و موهای زیر بغل و جاهای دیگرش را تراشیدی. من به او خیره شده بودم و به مرگ و زندگی فکر می کردم به زندگی او. به حاصل آن همه تلاش و بدبختی و ستمی که کیشده بود و هیچ وقت نفهمید که عامل آن همه بدبختی و گرسنگی چه بود. آری من نمی توانم تحمل کنم و ببینم که چاقوکش ها، قداره بندها، لات ها و قاچاقچی ها بر سر

نوشت مردم حاکم باشند. آنوقت انسانهای متفکر و مردم باسواد، کارگران زحمتکش و باسرف در ته سیاهچال ها بیوسند. آیا همه پدرها و همه بچه ها می توانند راحت و بی دغدغه خاطر و در محیطی که آزادی و نان مساوی تقسیم بشود، زندگی کنند؟ نه، هر روز آزادیخواهان را می کشند. به زندان می اندازند و شکنجه می دهند آنوقت من چگونه می توانم گوشه ای بنشینم و حرف نزنم. پس می روم و به مبارزین می پیوندم. می روم و زندگی خود را فدا می کنم. فدای خلق فدای توده ها. تا وطنم را از ظلم و شقاوت پاک کنم. تا پدرها بتوانند آزادانه سخن بگویند و اظهار عقیده بکنند. تا عشق و زندگی نمیرد. تا مادرها بیشتر از این عزادار نشوند. می روم و مبارزه می کنم. می روم و با خون خود درخت آزادی را آبیاری می کنم. تا در دنیای آینده هرکس بتواند آزادانه عقیده خودش را بیان کند. تا ایمان و تقوی و درستی و پاکی نمیرد و دفن نشود. تا برادران و خواهرانم بتوانند بدون دلهره کتاب بخوانند. بحث کنند و زندگی خود را بر پایه های محکم علم و دانش بنا کنند. آری پدر جانم مثل پنبه های تشک و لحاف است که وقتی زیاد لگد بخورد، وقتی زیاد کار بکند، چرک و خراب و غیر قابل استفاده می شود باید دستی باشد آن را بزند. و زیر و بالا کند و تر و تازه اش بکند. نرمش بکند. تا دیگران بتوانند راحت رویش بخوابند تو پدر جان خودت ر فدای کردی تا تشک دیگران راحت و نرم باشد در نتیجه سینه ات خراب شده و ناراحتی. آری اگر من حرکت نمکنم از چه کسی باید انتظار داشت که به راه بیفتد. به مادر بزرگ سلام می رسانم. امیدوارم روزی برسد که اوهم بتواند یک شکم سیر فسنجان بخورد. به نرگس و بچه کوچولوی زاده نشده اش سلام می رسانم. امیدوارم وقتی بچه ام به دنیا آمد و بزرگ شد به او بگویند که پدرش کی بود و چه کرد.

به احمد عزیزم و فاطمه خوشگلم و سعید کوچولویم سلام می رسانم بگو فاطمه جان نتوانستم یک عروسک خوب برایت بخرم تو خیلی داداش داری که خودت نمی شناسی که آنها روزی برای همه دخترهای کوچولو و محروم جامعه ما همه چیز را مساوی تقسیم خواهند کرد و دیگر تو از وصله پیرهننت نزد بچه ها خجالت نخواهی کشید و احمد و سعید دیگر از دست بچه تاجرهای خرپول سیلی نخواهند خورد. به امید آنروز. من آدرس ندارم. جواب نفرستید.

به امید پیروزی فرزند شما کمال.

و دیگر خبری از اونبود. صبح ها مادر بزرگ، لنگ لنگان و در حالیکه از پا درد می نالید، گونی اش را می انداخت گوشه حیاط و می نشست روی آن. به لبه دیوار نظر می دوخت و منتظر بود. اما هیچکس نمی آمد. هیچکس خبری نداشت. کلاغ سیاه می آمد و می نشست روی دیوار روبرو. مادر بزرگ می گفت: «کلاغ سیاه دنوک طلا، اگر کمال میا بگو قارقارقار» اما کلاغ سیاه دیگر قارقار نمی کرد و خبر خوش نمی آورد و دیگر مادر بزرگ در جوابش نمی گفت: «خیر خیر قدم خیر. خیر خیر قدم خیر.»

(بر گرفته از کتاب سلول ۱۸  
نوشته علی اشرف درویشیان)

## اشکال مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا

با تکامل سرمایه داری پرولتاریا نیز رشد میکند و اشکال مبارزه ی او علیه بورژوازی متنوع تر و حادثر میگردد. مبارزه طبقاتی بویژه در سه شکل اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک تظاهر میکند.

الف - مبارزه اقتصادی - ساده ترین شکل مبارزه است که برای توده های وسیع کارگران و زحمتکشان قابل حصول است. مبارزه ی اقتصادی مبارزه پرولتاریا است برای بهبود وضع مادی و شرایط کار و زندگی خود. این مبارزه بصورت مبارزات صنفی و مطالباتی در می آید کارگران ضمن این مبارزه از کار فرمایان افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، تعیین حداقل مناسب دستمزد، مرخصی با استفاده از حقوق حق بازنشستگی، بیمه ی اجتماعی، حق تشکیل سندیکا و غیره را طلب میکنند و برای قبولاندن این خواستها با نوع پیکارها و منجمله به اعتصاب دست میزنند. مبارزه اقتصادی پرولتاریا از لحاظ تاریخی نخستین شکل مبارزه طبقاتی پرولتاریاست و نقش بزرگی در رشد جنبش انقلابی پرولتاریا دارد. این مبارزه توده های وسیع پرولتاریا را بمبارزه جلب میکند و مکتب خوبی برای سازماندهی و تشکیل آنهاست در جریان مبارزه ی اقتصادی سطح آگاهی کارگران بالا میرود و همبستگی طبقاتی آنها را تحکیم میشوند. در جریان این مبارزه بود که نخستین سازمانهای کارگری یعنی سندیکاها، اتحادیه ها، کنوپراتیوها و صندوقهای تعاون پدید آمدند اما مبارزه ی اقتصادی دارای خصلت محدود است. این هنوز مبارزه ی تمام طبقه ی پرولتاریا علیه طبقه بورژوازی نیست بلکه برخورد گروههای کارگران با سرمایه دار صاحب این یا آن کارخانه و موسسه در این یا آن منطقه است. هدف این مبارزه اش اساس سرمایه داری یعنی مالکیت خصوصی وسائل تولید نیست و وظیفه ی محو قدرت دولتی بورژوازی را در برابر قرار نمیدهد. هدف مبارزه ی اقتصادی نه از بین بردن استثمار بلکه محدود کردن آن و کاستن آنست. با رشد و تکامل پرولتاریا مبارزه ی اقتصادی و صنفی کارگران کارخانه ها و مناطق جداگانه بمبارزه مشترک طبقه کارگر با طبقه سرمایه داری بمثابه یک واحد اجتماعی بدل میگردد و مبارزه ی طبقاتی در شکل سیاسی خود که شکل عالیتری است بروز میکند.

ب - مبارزه سیاسی - مبارزه بخاطر نابودی پایه های نظام سرمایه داری، مبارزه بخاطر در دست گرفتن قدرت سیاسی، بخاطر دیکتاتوری پرولتاریاست. پرولتاریا از راه مبارزه ی اقتصادی میتواند تاحدودی وضع مادی خود را بهبود بخشد و بورژوازی را بپاره ای گذشتهها وادار سازد، ولی ارضا و تامین منافع عمیق اقتصادی و سیاسی او دائر برهائی از استثمار برای همیشه فقط با نابودی قدرت سیاسی بورژوازی و برقراری قدرت سیاسی پرولتاریا یعنی برقراری دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. برای نیل باین هدف پرولتاریا به مبارزه ی سیاسی دست میزند و از وسائل مختلف از قبیل اعتصابات سیاسی، دموونستراسیونها، مبارزه ی مسالمت آمیز برای اشغال کرسیهای پارلمانی و بالاخره مبارزه مسلحانه استفاده میکند. معذک همه ی این وسائل در آخرین تحلیل تابع وظیفه تدارک و اجرای انقلاب سوسیالیستی است. انقلاب پرولتاریائی سوسیالیستی عالیترین مرحله ی مبارزه طبقاتی پرولتاریا، وسیله ی منحصر بفرد و قاطع نابودی سرمایه داری و تحصیل قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست.

ج - مبارزه ی ایدئولوژیک - برای جنبش انقلابی پرولتاریا، مبارزه ایدئولوژیک، یعنی مبارزه با ایدئولوژی بورژوائی، ایدئولوژی مسلط در جامعه ی سرمایه داری و بخاطر پیروزی ایدئولوژی پرولتاریائی سوسیالیستی، اهمیت فراوانی دارد. تکامل سرمایه داری ناگزیر مستلزم اتحاد و تشکل پرولتاریاست معذک پرولتاریا برای نابودی نظام سرمایه داری نه تنها باید بمثابه طبقه تشکیل شود بلکه باید بمنافع طبقاتی خود، به وظیفه ی شگرف تاریخی خود آگاهی یابد. برای اینست که پرولتاریا به تئوری انقلابی نیازمند است. خود پرولتاریا بعزت نداشتن وقت و فرصت، نداشتن و کمی آموزش قادر نیست چنین تئوری را ایجاد کند. این تئوری انقلابی توسط روشنفکرانی که بسوی پرولتاریا آمدند تدوین گردید. این تئوری انقلابی جدید همان مارکسیسم - لنینیسم است که رهبران بزرگ پرولتاریا - مارکس و انگلس و لنین - آنرا ایجاد کردند. ولی با تدوین تئوری مترقی انقلابی وظیفه پایان نمی پذیرد. پس از ایجاد چنین تئوری باید آنرا در افکار کارگران رسوخ داد. بنابراین مبارزه ی ایدئولوژیک مبارزه علیه جریان خود رو در جنبش کارگری نیز هست، مبارزه بخاطر اینکه توده های وسیع



این مکتب باید گفت که یکی از منابع سه گانه ی مارکسیسم را همین تئوری تشکیل میدهد که بنحوی انتقادی و خلاق از جانب مارکس مورد استفاده قرار گرفت و در ضمن نقائص و محدودیتهای طبقاتی آن عمیقا نشان داده شد.

اینک توضیحاتی درباره ی اقتصاد سیاسی خرده بورژوازی: این مکتبی در اقتصاد سیاسی است که معرف منافع خرده بورژوازی و سایر گروههای دارای وضع میانه بین بورژوازی و پرولتاریاست این مکتب در آغاز قرق نوزدهم و همزمان با تشدید ورشکستگی و خانه خرابی تولید کنندگان کوچک بظهور پیوست. سیسموندی (Sismondi) درسویس و پرودون (Proudhon) در فرانسه و گری (Gray) در انگستان معروفترین نمایندگان این مکتب هستند. آنها توانستند برخی از تضادهای سرمایه داری را بر ملا کنند و تولید بزرگ سرمایه داری را از موضع خرده بورژوازی مورد انتقاد قرار دهند - عنصر مثبت در این مکتب همین انتقاد و پی بردن به برخی تضادهای اقتصاد سرمایه داریست. مطالبی مربوط به ورشکستگی تولید کنندگان کوچک و هرج و مرج در تولید، اجتناب ناپذیری بحرانها توسط این مکتب بررسی شده است ولی نمایندگان این مکتب ماهیت و اساس تضاد سرمایه داری و راههای تکامل آنرا نمیدیدند. پیشنهادهای آنان برخی تخیلی و غیر علمی و برخی ارتجاعی و مغایر با روح تکامل جامعه بود. در زمان حاضر بازماندگان این مکتب در کشورهای امپریالیستی پیدایش و تکامل انحصارهای بزرگ را نتیجه تکامل عینی و ناگزیر جامعه ی سرمایه داری میدانند و منکر آنند که دولت بر حقیقت آلت و وسیله ای در دست سرمایه های انانحصاریست و از آنجهت که پنداری واهی را درباره ی دولت و ماهیت آن تبلیغ میکنند نقشی منفی بازی میکند و در برخی از کشورهای در حال رشد اقتصاددانان طرف در این مکتب در بسیاری موارد در نهضت دموکراتیک عمومی و ضدامپریالیستی شرکت میجویند و با سلطه ی امپریالیستها مخالفند ولی نمیتوانند افق روشن و راه صحیحی در مقابل جامعه خود و رشد اقتصادی مستقل پیشنهاد کنند. درباره ی اقتصاد سیاسی مارکسیستی بطور خلاصه باید گفت که پیدایش آن وابسته بظهور پرولتاریا بمثابه یک نیروی طبقاتی مستقل است. مارکس و انگلس رهبران

پرولتاریائی ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی را فرا گیرند. مبارزه ی ایدئولوژیک نیز مانند مبارزه ی اقتصادی بخودی خود هدف نیست. این مبارزه تابع وظایف سیاسی جنبش، تابع سرنگونی سلطه ی بورژوازی و برقراری سلطه ی پرولتاریاست.

### اقتصاد سیاسی

اقتصاد سیاسی عبارتست از علم قوانین تولید و توزیع نعمات مادی در مراحل مختلفه ی تکامل جامعه ی انسانی.

از همان دوران بردگی که اقتصاد سیاسی بمثابه یک دانش عملی بظهور پیوست ماهیت طبقاتیش آشکار شد. بدین معنی که طبقات حاکمه از آن برای توجیه ایدئولوژیک حق برده داران بداشتن و استثمار بردگان استفاده کردند. بتدریج با رشد جامعه و مناسبات اجتماعی و اقتصادی اهمیت علم اقتصاد نیز بیشتر میشود. اقتصادی سیاسی کلاسیک بورژوازی طی جریان تکامل شیوه ی تولید سرمایه داری پدید میاید که نمایندگان برجسته ی آن نظیر «آدام اسمیت» و «دیوید ریکادو» گامهای مهمی در راه درک قوانین تولید و توزیع اجتماعی نعمات مادی برداشتند. این مکتب پایه های تحقیق علمی اقتصاد سرمایه داری را شالوده ریزی کرد. ولی این مکتب البته نظام سرمایه داری را بدون نقص و جاودانی میانگاشت و مدافع منافع بورژوازی بود که در دوران اولیه ی تکاملش با فتوالیسم مبارزه میکرد و نقش متری داشت. اواخر هفدهم و اوائل قرن هیجدهم میلادی دوران شکفتگی این مکتب در انگستان و فرانسه بود. بهترین نمایندگان اقتصادی سیاسی کلاسیک بورژوازی در این دوران طی مبارزه ی خود با مبادی قرون وسطائی و فتودالی اقتصاد، استقرار اقتصاد سرمایه داری و امحا مقررات فتودالی را در حیات اقتصادی طلب میکردند و از اینراه میخواستند طبیعی بودن قوانین اقتصادی و بعبارت امروزی عینی بودن قوانین را اثبات کنند و بهمین جهت هم بتجزیه و تحلیل شیوه ی تولید سرمایه داری و قوانین درونی آن پرداختند. آنها اساس تئوری ارزش برپایه ی کار را تدوین کرده و براین اساس مقولاتی نظیر بهره ی مالکانه و رنج و سود را توضیح میدادند ریکاردو حتی در این تجزیه و تحلیل بوجود تناقض بین دستمزد و سود پی برد که خود اساسی برای درک تضاد بین سرمایه داری و پرولتاریا بشمار میرود. درباره ی اهمیت



دائماً تکامل یابنده وی نهفته است . این علم بوسیله ی تعمیم  
دائمی تجربه تکامل اقتصاد سرمایه داری و مبارزه طبقاتی  
پرولتاریا و نهضت امپریالیستی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم  
مرتبا غنی تر میشود .

## آدرس سایت سازمان اتحاد فدایان کمونیست

[Www.fedayi.org](http://www.fedayi.org)

ایمیل کمیته کردستان

[Kurdistan@fedayi.org](mailto:Kurdistan@fedayi.org)

سایر آدرسهای مرتبط

[Www.kare-online.org](http://www.kare-online.org)

آدرس نشریه در فیس بوک

[Www.facebook.com/regaygal](https://www.facebook.com/regaygal)

عالیقدر جنبش کارگری در نیمه ی دوم قرن نوزده هم ، شیوه ی  
تولید ی سرمایه داری را همه جانبه و عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل  
علمی قرار دادند و با بهره گیری از عناصر علمی اقتصادی سیاسی  
کلاسیک بورژوازی اقتصاد سیاسی پرولتری را بمثابة یک علم  
تمام عیار تدوین نمودند که خود هم اکنون بخش مهمی از اجزا  
متشکله ی تئوری عمومی مارکسیسم لنینیسم بشمار میرود .  
پیدایش اقتصادی سیاسی مارکسیستی انقلابی در تاریخ اقتصاد  
سیاسی است . این مکتب خلاق تمام مسائل اساسی اقتصادی را  
توضیح میدهد و مرتبا غنی تر میشود . این مکتب مناسبات بین  
انسانها و طبقات اجتماعی و مناسبات اقتصادی و تولیدی را روشن  
میسازد و روابط تولیدی را در مجموعه ی روابط اجتماعی دارای  
نقش قاطع اساسی می شمارد و قوانین عینی تکامل اقتصاد و  
چگونگی آمدن یک نظام اجتماعی بجای نظام اجتماعی دیگر  
کشف کرده و توضیح میدهد علم اقتصاد مارکسیستی توانست  
قوانین عینی درونی پیدایش ، تکامل و نابودی اجتناب ناپذیر شیوه  
ی تولیدی سرمایه داری را علماً ثابت کند . از آنجا که نظام  
اقتصادی شالوده و پایه ایست که بر آن مجموعه ی روبنای  
سیاسی قرار دارد مارکس توجه ویژه ای بمطالعه و کشف قوانین  
عینی و اقتصادی سرمایه داری معطوف داشت کتاب «کابیتال »  
با سرمایه اثر مارکس باین تجزیه و تحلیل اختصاص دارد و در آن  
از استثمار سرمایه داری و مناسبات اقتصادی بین کار و سرمایه ،  
تضاد طبقاتی در این جامعه و چگونگی تبدیل انقلابی آن به  
جامعه ی سوسیالیستی بیان میگردد . شالوده ی اقتصادی سیاسی  
مارکسیستی تئوری اضافه ارزش ( یا ارزش اضافی ) است که  
اساس استثمار سرمایه داری را بر ملا میسازد . رسالت تاریخی  
طبقه ی کارگر ، نقش رهبری کننده ی وی در سرنگونی سرمایه  
داری و در امر ساختمان سوسیالیسم بر شالوده ی همین تئوری  
بنا شده است . علم اقتصادی مارکسیستی باین ترتیب اسلحه ی  
نیرومند مبارزه و راهنمای عمل احزاب کمونیستی و کارگری  
است . کشت قوانین آخرین مرحله ی سرمایه داری یعنی  
امپریالیسم و تکامل دانش اقتصادی مارکسیستی به درخشانترین  
وجهی توسط لنین صورت گرفت . نیروی حیاتی علم اقتصاد  
مارکسیستی در رابطه خلل ناپذیرش با واقعیت و ماهیت خلاق و

..... ادامه نامداران ( فرخی یزدی )

بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباه

ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

تا اینکه شبی در غذایش سم ریختند ولی او فهمید و آن غذا را  
نخورد . بالاخره توسط مردی که خود را دکتر زندان می نامید،  
بنام پزشک احمدی و چند نفر دیگر ، به او آمپول هوا زده شد  
و رسماً اعلام شد که او در زندان به مرض  
مالاریا فوت کرده است ! آری او را در زندان کشتند ولی آیا  
او مرده است ؟ هرگز. به قول سعدی:

سعدیا ! مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

جسد این مرد بزرگ را هم درجای نامعلومی دفن کردند تا او  
را از نظرها محوکنند غافل از اینکه او در  
قلب تمام آزادیخواهان جهان جای دارد.

در روی خاک تربت ما جستجو مکن

در سینه های مردم عارف مزار ماست

به نقل از ادبستان کاوه

فرخی  
یزدی

میرزا محمد، متخلص به فرخی، فرزند محمد ابراهیم سمسار یزدی در سال ۲۶۷۱ هجری خورشیدی مطابق با ۱۸۸۸ میلادی در یزد متولد شد. تحصیلات فرخی تقریباً تا حدود سن ۱۶ سالگی می باشد. او چون از طبقه متوسط بود پس از خروج از مدرسه به کارگری مشغول گردید و از دسترنج خود که مدتی در کار پارچه بافی و مدتی هم در کار نانواپی بوده، امرار معاش می کرد. او همواره شعرهای شاعران بزرگ را می

خواند. در سن پانزده سالگی به دلیل شعری که بر علیه اولیای مدرسه سروده بود او را از مدرسه اخراج کردند. در طلوع مشروطیت و پیدایش حزب دموکرات در ایران، فرخی هم که یکی از آزادیخواهان یزد بود به این حزب پیوست و در غزلی آزادی را چنین تعریف کرد.

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی

که روح بخش جهان است نام آزادی

هزار بار بود به ز صبح استبداد

برای دسته پا بسته شام آزادی

به پیش اهل جهان محترم بود آنکس

که داشت از دل و جان احترام آزادی

در نوروز سال ۱۲۸۷ خورشیدی مطابق با ۱۹۰۸ میلادی بجای مدح گویی حکومت وقت، شعر زیر را نوشت و در دارالحکومه خواند:

عید جم شد ای فریدون خو، بت ایران پرست مستبدی

خوی ضحاکي است، این خو، نه ز دست

تا آنجا که صریحا به حاکم خطاب می کند:

خود تو می دانی، نیم از شاعران چاپلوس کز برای سیم بنمایم، کسی را پایبوس همین امر باعث عصبانیت ضیغم الدوله، حاکم یزد گردید و دستور داد که دهان فرخی را با نخ و سوزن به هم دوختند و او را به زندان انداختند.

فرخی پس از آزادی از زندان به تهران آمد و در اواخر سال ۱۲۹۹ هجری خورشیدی مطابق با ۱۹۲۰ میلادی روزنامه طوفان را انتشار داد این روزنامه بارها توقیف شد ولی فرخی به توقیف روزنامه اعتنایی نداشت و افکار خود را در روزنامه های دیگر

مانند روزنامه ستاره شرق، روزنامه قیام و روزنامه پیکار منتشر می کرد. در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ خورشیدی مطابق با ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰ میلادی از یزد به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید. در آن زمان فقط او و محمدرضا طلع که نماینده رشت بود، با حکومت استبدادی مخالفت می کردند و در اقلیت بودند. به همین دلیل از اغلب وکلا فحش و ناسزا می شنیدند.

حتی یکبار هم فرخی در مجلس کتک می خورد و خون از دماغش جاری می شود. بعد از این ماجرا او اعلام می کند که در مجلس هم امنیت جانی ندارد و مخفیانه از تهران فرار می کند و به مسکو می رود و پس از آن به برلین می رود. در آلمان روزنامه ای به نام نهضت منتشر می کند و در آن مقالاتی بر علیه حکومت استبدادی می نویسد. در این موقع تیمورتاش، وزیر دربار، به اروپا رفت و در برلین با فرخی ملاقات کرد و به وی از طرف شاه سابق اطمینان داد که به ایران بازگشته و بدون دغدغه بسر ببرد. بیچاره فرخی فریب خورد و در سال ۱۳۱۱ خورشیدی یعنی ۱۹۳۲ میلادی از طریق ترکیه و بغداد به ایران بازگشت. در تهران به عمارت معروف کلاه فرنگی در دربند شمیران نقل مکان کرد ولی همیشه تحت نظر بود. در آنجا غزلی سرود که مطلعش این است:

ای که پرسى تا به کی در بندِ دربندیم ما

تا که آزادی بود دربند دربندیم ما

پس از مدتی به اتهام دستاویز آنکه ۳۰۰۰ ریال به آقای رضای کاغذ فروش مدیون است، او را دستگیر کردند و پس از شکنجه های فراوان سعی کردند که او را وادار کنند تا از افکار آزادیخواهانه خود دست بردارد. اما او در زندان هم شعر سرود:

پیش دشمن سپر افکندن من هست

محال در ره دوست گر آماجگه تیر شوم

جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف

چون نخواهم کج و خونریز چو شمشیر شوم

می گویند هزاران نفر از کشاورزان و کارگران می خواستند که

.... ادامه در صفحه ۱۲

گلادیاتورها به مرحله ای رسیده بودند که هنگامیکه **بخش چهارم** که مزد آنها به بهانه های مختلف بعنوان حق بیمه ، حق بازنشستگی ، مانع کار فروشندگان دوره گرد و تاکسی بارها شدن ، گرفتن هر ساعت باج سسبیل از رانندگان تاکسی سر دوانیدن افراد در اداره ها و نرسیدن به کار آنان و هزاران هزار نمونه دیگر که هر روز و هر ساعت بوجود میاید و کل زندگی خلق ما را تشکیل میدهد ، خشم در آنها میافزاید و این خشم همان چیزی است که به توده ها چنان قدرتی میدهد که مرتجعین را نابود میسازد . و جقدر خنده دار است مرتجعین در این موقعیت فریاد میزنند و گلویشان را پاره میکنند که اینها فریب خورده بیگانگان هستند ، اینها دشمن کشورند ، اصلا نظم و انضباط را دوست ندارند ... ) پس سیاهپوست هنگامیکه به صحنه ی نمایش می آید با چشمانی از خشم دریده به جایگاهی که کاسیوس و هم طبقه هایش در آن نشسته اند می نگرد و ناگهان نیروی عجیبی میاید و این نیرو او را بصورت سلاحی در می آورد که با منتهای سرعت و قدرت بطرف جایگاه سرازیر می شود . رومیها از وحشت به خود میلرزند و سربازان پشت سر هم نیزه یشان را در بدن او فرو می برند . بعد کاسیوس با مغز علیل خود در این مورد اظهار عقیده کرده سیاهپوست را دیوانه می خواند و اینم البته تعجب آور نیست . چرا که نمی توانند در ذهن خود ببینند که او هم روزی خانه و کاشانه ای داشت ، او هم زن و فرزندی داشت و تا زمانی که پای سربازان روم به سرزمینش نرسیده بود ، کشت و زرع میکرد و به زن و بچه خود میرسید و در لبخندشان شریک و با دردشان سهیم بود . ولی ناگهان رومیها آمدند و دلایان برده هم متعاقبشان سر رسیدند و او و امثال او را بردند و به طلا تبدیل کردند . عمل سیاهپوست بیانگر شعله ورشدن آتش درون غلامان و نیز ایمان قوی اوست ، چرا که سیاه میدانست در این نبرد حتما باید یکنفر کشته شود و او اسپارتاکوس است . چون سلاح سیاه مجهزتر و کاریرتر از سلاح اسپارتاکوس بود . پس او پیش خود به نتیجه رسید : ” اگر قرار باشد کسی بمیرد : او هستم . اسپارتاکوس باید بماند و انقلاب را رهبری کند . ” این عمل نهایت خشم و کینه آنها را که به اوج خود رسیده بود نشان میدهد و گویای این حقیقت است که شرایط ذهنی برای شورش غلامان فراهم گشته و مقدمات شورش در حال تکمیل است . نتیجه ای

مجبور میشدند بخاطر تفریح و سرگرمی دیگران به عنوان دو همجنس با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند ، آنچنان کشمکش و درد باطنی را از سر میگذراندند که هیچگاه نگذرانده بودند . و زمانی فرا رسیده بود که غیر قابل تحمل بود . چگونه میتوانست کسی را بکشد که از هر کس دیگر بیشتر دوستش میدارد . رو به اسپارتاکوس کرده و تصمیمش را اعلام میکند : ” با تو نمیجنگم ، گورپدرشان ” وجود این مرد سیاه پوست سرشار از نفرت و کینه نسبت به رومی هاست . از این زندگی حیوانی و مشقت باری که رومی ها برای بردگان ساخته اند بیزار است . صفا و صداقتش بی انتهاست و با تمام وجود صفا میطلبد . سیاهپوست یکی از صحنه های جنایت را به یاد اسپارتاکوس می اندازد و می گوید : ” سنگ هم که بود گریه میکرد . ماسه هایی که رویشان راه میرویم از شدت درد فریاد میزنند . ” و از اینکه می بیند اسپارتاکوس با نگرستن به این صحنه به گریه نیفتاده متعجب میشود . در حالیکه اسپارتاکوس نیز به اندازه او از این جنایت متنفر است . منتها آنچه که مایه عظمت و وجه تمایز اسپارتاکوس با سارین شمرده میشود ، تسلیم نشدن او به سختیها و راه ندادن هیچگونه یاس و ناامیدی به درونش هست . او از روی منطق حرف میزند و بخوبی میداند که تاثیر کمکی به نابودی نظام نمیکنند . سیاهپوست جواب میدهد : ” تاثیر کمکی به من نمی کند . تاثیر دردی از من دوا نمی کند . ” و خشم دیوانه واری که حرارت آن تمام وجود سیاهپوست را فرا گرفته به نقطه اوج رسیده و این قانون طبیعت است که خشم در چنین زمانی آن نیروئی را دارست که برنده ترین سلاحها و دهشتناکترین چیزها یارای مقاومت در مقابل آنها ندارد . این خشم دیگر ترس نمی شناسد و با آن سازگاری ندارد . ( ظلم و تعدی و اختناق ، خشم در خلقها می آفریند و روز به روز آنها به نقطه اوج خود نزدیک میسازد . اکنون ترس چاشنی خشم خلق است ولی در آن لحظه ی جاوید و درخشان خیزش هرگونه ترس و دلهره ای از میان خواهد رفت ، از آنجا که دشمن هیچگونه ارزشی برای خلق های زحمتکش قائل نیست ، نمیتواند بفهمد که قلم کردن دست کارگران ایران ناسیونال ، اخراج بی دلیل کارگران ترک این کارخانه ، (سال ۴۸)



که از این عمل میتوان گرفت این است که قدرت دشمن تا حدودی در ذهن غلامان میکشند و آنها می آموزند که غلام قدر است دست بر روی ارباب خود بلند کند. و نیز این عمل میتواند مقدمه ای برای تشکیل نیرو و شکل بخشیدن به اندیشه های مبارزه گردد ( در هر زمان به همراه آمادگی شرایط عینی شرایط ذهنی انقلاب نیز مقدمات آماده گشتن خود را می پیماید. کم کم توده های زحمتکش ماهیت طبقه حاکم و اربابان استثمارگر را شناخته و به علت فقر، خود تا حدودی بطریقه نابودی آن پی میبرند. قیامها و شورشهای هر چند کوچکی که در این زمان بوجود می آیند لازمه فراهم کردن ذهنی انقلابست. چرا که هر قیام کوچک علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی دشمن ( هرچند به مقیاس کم ) قدرت کذائی او را در ذهن مردم میشکند و توده ها را به مبارزه ترغیب میکند. بدین جهت است که قیامهای کوچک همچون جرقه ای آتش پدید می آورند شورشهای بزرگ و سرانجام یک انقلاب سرخ آتشین را پی ریزی میکنند. چرا که جرقه هائی این چنین پیام آور آتش گرم و امید بخشند و هرگز خاموشی نمی گیرند. عمل اسپارتاکوس در صحنه جالب توجه است. او در تمام مدتی که سیاهپوست تقلا می کرد و سربازان پشت سرهم بطرف او نیزه پرتاب می کردند از جای خود تکان نخورد. در نظر اول اینکار اسپارتاکوس درست بنظر نمی رسید. مخصوصا وقتی با این جملات کتاب روبرو میشویم که " اگر کوچکترین حرکتی کرده بود نبود شده بود. زندگی جواب زندگیست. " فکر میکنیم این دیگر محافظه کاریست. عشق به زندگی هنگامی می تواند مثبت و قابل ستایش باشد که در برابر یاس و بیزاری از زندگی قرار گیرد، نه اینکه این زندگی را به هر صورتی که شده باید حفظ نمود. ولی واقعیت این است که مبارزه اسپارتاکوس با عشق او به زندگی بیان میشود. ولی این عشق چنان با او عجین شده است که با هنگام دیدن رومی های جنایتکار که با سهولت تمام در آن واحد زندگی را از چندین غلام میگیرند، سراپای وجودش از نفرت پر میشود ولی در چنین زمانی سکوت او این نیست که میخواهد خود زنده بماند بلکه او میخواهد با حفظ زندگی خود زندگی واقعی را به توده ها بشناساند چرا که از چند وقت پیش اندیشه های نو، اندیشه هائیکه میدان

برای در هم ریختن قصرهای ظلم و ستم فراهم می کند، در ذهن او بوجود آمده بود. او و یارانش از چند وقت پیش مقدمات را چیده و شرایط ذهنی در موسسه بوجود می آوردند. پس او با توجه به اینکه اگر از جایش بجنبد مرگش حتمی است با خونسردی تمام می ایستد و زنده می ماند تا به زندگی بزرگ آینده ادامه داده و به آن جواب درستی بدهد، به زندگی ای که در آن دیگر جایی برای رومی ها نیست. غلامان احتیاج به رهبر داشتند و اسپارتاکوس باید بیشتر زنده می ماند. اما کار سیاهپوست کمتر از بزرگی کار اسپارتاکوس در سراسر شورش نیست. چرا که مرگ وی تبلیغ بزرگیست برای شورش. مرگ او غلامان را به شدت خشمگین میسازد. این نفرت و خشم به غلیان در آمده این بار با امید غریبی می آمیزد و احساس مبهم و امید بخش سراسر وجودشان را در بر میگیرد. حرفهائی بدینگونه در فضای موسسه دور میزند " هیچکدامشان را نکشت، وقتیکه انسان میخواهد بمیرد بهتر از این میتواند بمیرد. " اسپارتاکوس در مقابل این حرفها جواب میدهد: " تومیخواهی از او بهتر بمیری؟ " اسپارتاکوس عظمت کار سیاه را دریافته و آنرا برترین حد فداکاری و بهترین نوع مرگ میداند. ولی هنوز یاس و ناامیدی ناشی از زندگی فرسای غلامان هویداست. " مثل یک سگ خواهد مرد توهم مثل او. دل و روده اش روی ماسه ها خواهد ریخت. دل و روده های تو هم همانطور. " در اینجاست که اسپارتاکوس احساس میکند زمان برای تحقق آرزوهای دیرینه اش فرا رسیده است. در و دریافتی که از مدتها پیش هنگامیکه گریگوس گلا دیاتور، سرگذشت شیرمردان مبارزی نظیر ائوس، که غلامان جزیره اش را آزاد کرد و پیش از آنکه از پای در آید سه ارتش روم را نابود ساخته بود تعریف میکرد. اسپارتاکوس احساس میکرد قلبش از غرور مالا مال شده است. احساس پاکی از برادری و همدردی نسبت به این پهلوان و شیرمردان وجودش را در پنجه خود میگرفت. یکپارچه همدردی بود. آنها را خوب میشناخت. میدانست چه احساس می کردند و رویای چه چیز را میدیدند و در آرزوی چه می سوختند. کشور و شهر و نژاد مفهومی نداشت. بندگی و بردگی اشان عمومی بود. و این حداقل تاثیر یست که یک شورش میتواند از خود بر جای گذارد.





گریگوس خود از غلامان شورش یک وحدا بزرگ کشاورزی سیسیل بود که چندی پیش دست به شورش زده و شکست خورده بودند. رومی ها ۸۰۰ نفر از آنها را اعدام کرده و در آخر این کشت و کشتار متوجه شده بودند که با اعدام آنها پول هنگفتی را به باد میدهند. این بود که گریگوس و عده ای دیگر را با قیمت ارزانی برای پاروونی به کشتی های دولتی فروختند. غلامانی که در کشتی دولتی کار میکردند از آنجا که دارای روحیه مبارزه جوئی بودند قیمت نازلی داشتند و دلالتان بارانداز میداد و منشا آنها سخن میگفتند و به این ترتیب بود که گریگوس توسط دلالتان باتیاتوس که خریدار برده ارزان و قوی بودند برای موسسه خریداری شد. گانیکوس رفیق مبارز دیگری بود که از بچگی با اسپارتاکوس زندگی کرده و همکار ایام کار در معدن او بود و نسبت به او عشق عجیبی در خود احساس میکرد. این سه تن بارها درباره شورش غلامان که از نیم قرن پیش شروع شده بود، درباره بزرگی برده هائیکه قهرمانانه در راه آزادی جنگیده بودند سخن میگفتند. پهلوانانی که از میان هموعان خود، هموعانی که اخت و عور در بازار میایستادند تا با قیمت یک الاغ به فروش برسند، هموعانیکه تسمه به گردن در مزارع ملاکین بزرگ خیش میکشیدند برخاسته بودند و این چنین بود که اسپارتاکوس از مدتها قبل دریافته بود که چه بکند و اکنون میبایست به این درک و فهم واقعیت داد و واقعیت فقط شروع کار بود. شورش غلامان از ۱۲۰ سال پیش با شورش غلامان کارتاژی شروع شده بود ( کارتاژ سرزمینی بود ثروتمند در غرب روم و قبل از عظمت روم شهرت داشت و برده داری ابتدا در آنجا رواج داشت. رومی های این سرزمین را که خود زمانی نماینده عظمت و قدرت بود زیر سلطه خود درآوردند. طلاهایش را غارت و آنرا با خاک یکسان و افراد شر را به بردگی بردند.) با طغیان بزرگ غلامان در معادن اموریوم و قیام نیرومند معادنچیان اسپانیا شورش غلامان سیسیل که اساس و ارگان جمهوری روم را به لرزه درآورده بود، جنگ غلامان به رهبری، سالویوس غلام و صدها جنگ منفرد و پراکنده و قیامهای کوچک محلی مجموعاً جنگ واحد و مداوم و پایان ناپذیری را بوجود آورده بود و واقعیتی که اکنون در شرف انجام بود و به اسپارتاکوس و کلیه مردانی که در

اطرافش بودند مربوط می گشت. به آتش جنگ خاموش نشدنی مبارزین راه صفا و صداقت دامن میزد. ولی پایان یا بی پایانی این جریان به اعصار و قرون آینده میکشید. ( مهم شرکت در امر مبارزه است. هر انسان مسئولی باید در این راه گام بردارد اگر چه خود میوه پیروزی را نچشد.) وظیفه بزرگ اسپارتاکوس و یارانش شروع کار یعنی تحقق بخشیدن به آنچه که تاکنون از زندگی گرفته بودند محدود میشد. او در تمام زندگیش ( زندگی قبل از قیام) چون آتشی بود که موقتا با خاکستر سکوت خود را می پوشانید. با تمام شور و هیجانش که وجود او را در عشق و امید میسوزاند همیشه آرام بود. در زندگی رنجبار و کینه زائی که آنها داشتند، این از همه مشکلتر بود که آدم فکر بکند و عصبانی نشود. رعایت این امر برای او مشکل نبود. در تمام مدت عمرش افکارش ابزار بقای عمر او بود. ولی اکنون دیگر دوره آرامش، آرامش قبل از طوفان بسر رسیده بود و آتش درون اسپارتاکوس بی صبرانه لحظه ایرا انتظار میکشید که زبانه کشیده و شعله های خود را در تمامی روم بگسترده. گریگوس و گانیکوس نیز احساس اسپارتاکوس را داشتند. حالا پس از مشق صبح دور محوطه ورزش گرد هم جمع می شدند. غلامان با صدای افتاده حرف میزدند. از کشته شدن مرد سیاهپوست سخت متأثر بودند. قیافه اشان در هم فرورفته بود. احساس میکردند که باتیاتوس آنها را به جنگ هم خواهد انداخت و شرشان را از سر خود خواهد کند. در زیر پای سیاهپوستی که برای عبرت سایرین مصلوب شده بود حوضچه ای از خون جمع شده بود و پرندگان خونخوار آنرا با حرص و ولع نوک میزدند. گانیکوس، گریگوس و اسپارتاکوس همچنانکه عرق در صحنه بودند و با تمام ذرات وجودشان کینه آمیخته به ترس غلامان و غم انگیزی وضع را احساس مسئولیت میکردند. در دورنشان پیمانی مقدس با همزنجیرهایشان بسته میشد. اسپارتاکوس به آرامی میگوید: "دیگر با هیچ گلاادیاتوری نخواهم جنگید." او آنچنان به لزوم پیکار پی برده و به حدی مبارزه با تن او عجین شده که بخود میگوید: "کار را باید همین حالا شروع کرد. اگر اینکار را نکنم دلیلی نیست و دیگر لزومی ندارد که زنده باشم." زندگی اسپارتاکوس در مبارزه خلاصه میشود. زنده ماند بدون زندگی کردن (مبارزه برای او زندگی



واقعی بود) یعنی بدون مبارزه، زندگی غیر از پوچی چه معنی و مفهومی میتوان داشته باشد و این اصلیت که، وقتی انسانها به همچو حدی میرسند آنوقت زمین میلرزد. به این ترتیب سه رفیق دست اتحاد به هم میدهند تا بکمک همدیگر شورش را پی ریزی کنند. بزودی لحظه خیزش فرا میرسد و آنچه که هزار سال (هزار سالی که سنگینی آن بر شانه های غلامان فشار می آورد) اتفاق نیفتاده بود در همین چند ساعات بعد اتفاق میافتد. این فقط باتیاتوس احمق بود که قادر به دیدن عمق قضیه نبود. وقتی که از کنار گلاادیاتورها گذشت و در نظم و انضباطشان دقت کرد دید که قربانی یک سیاهپوست آفریقایی با آنکه یک هزینه فوق العاده بود عمل با قاعده ای بوده است. در واقع باتیاتوس هرگز نمیتوانست بفهمد که در زیر پنجه های کثیف و خونخوار او مبارزین صادقی فعالیت می کنند که با فعالیت خود آنچنان روحیه ضعیف و نا امید غلامان را دگرگون کرده اند که این جریان به جای اینکه نتیجه مطلوب و مورد نظر باتیاتوس را بدهد نقطه جهشی برای شورش آنها میگردد. (همچنان که دشمن خلق ایران نیز بعد از ارتکاب به جنایت سیاهکل از عمل خود رضایت کامل داشته و خیال می کرد که با کشتن این عده از انقلابیون میتواند هول و هراس در دل مبارزین ایجاد بکند و آنها را از دست زدن به نبردی که پایه های ظلم را بلرزاند، باز دارد. ولی علیرغم خواست او مبارزه نه تنها به سیاهکل ختم نشد، بلکه سیل خروشان بوجود آمد که جریان آن روز بروز تندتر گشته و در مسیر خود هر چه بنای فاسد و پیوسیده می باید را از بن خواهد کرد، ولی دشمن همچنان می پندارد که با کشتن انقلابیون سدی در برابر سیل خروشان انقلاب ایجاد میکند غافل از اینکه: کسی از ما اگر بر خاک افتد ده ها تن دیگر بپا خیزند، البته نا گفته نماند که صرف نظر از حماقت، دشمن در تضادی گرفتار است که مجبور به نابودی نیروهای انقلاب است.) غلامان همگی در آشپزخانه نشسته اند و مریبان و سربازان در بیرون قدم میزنند. اسپارتاکوس نمیداند که اقدام آنها چه لزرشی در روم ایجاد خواهد کرد. فقط میداند که همین حالا باید حرف بزند. آنچه را که در دل دارد بگوید. به گریکوس میگوید: "وقتی صحبت بکنم دیگر برگشتی در کار نخواهد بود." خصوصیات

اسپارتاکوس آنچنان برجسته است که تک تک غلامان که اکنون گرد او حلقه زده اند در خود احساس محبت فوق العاده ای نسبت به او میکنند و از صمیم قلب هر کدام به نحوی اطمینان میدهند که از او پیروی خواهند کرد. ابتدا مریبان و سربازان محافظ آشپزخانه را که مانع صحبت کردن اسپارتاکوس میشدند به قتل میرسانند و سپس اسپارکوتاس به همه مردها و زنها میگوید که دورش جمع شوند. تصمیمش تغییر ناپذیر بود و احساس آزادی در خود میکرد. آزادی برای او که هرگز آزاد نبود چیز کوچکی نمیتوانست باشد. مرگ در هر قدم انتظارش را می کشید. وحشت رام و در عین حال سرکشی وجود او را در پنجه گرفته است. ولی مسئله بزرگی مطرح بود. آینده و انسانهاییکه تاکنون به او اعتماد کرده و رازهای خود را با او بیان کرده بودند، انسانهایی که او پدر میخواندند و آنچنان مهربان و حلیم مییافتند که او را نظر کرده ی خدا میپنداشتند. زمانی رسیده بود که باید وظیفه ای را که زمان تعیین کرده است، انجام داد راه های آینده را نشان داد و راه های نوی برای آینده ساخت. غلامانی که دورش حلقه زده بودند از او می خواستند که آنها را به آینده هدایت کند. چشمانشان گویای این مطلب بود و او تمامی مطالب را از چشمانشان میخواند. شروع به صحبت میکند، با سادگی تمام می گوید: "با من همعقیده هستید؟ من دیگر گلاادیاتورنخواهم بود. من خودم حاضریم که اولین نفر بمیرم." استادانه اندکی غرور و افتخار در آنها باید بر خلاف آن قوانین رفتار کنند. رومی ها مردم را علیرغم خواستشان به جنگ میکشاند، ولی اسپارتاکوس میگوید: "هرکس باید به میل و اراده خود بجنگد و اگر کسی حاضر به جنگ نباشد، نباید کاری به کارش داشت." ادامه دارد

**من اگر پیامبر بودم . رسالتم شادمانی بود بشارتم**

**آزادی و معجزه ام خندانن کودکان ...**

**نه از جهنمی می ترساندم و نه به بهشتی وعده**

**میدادم ...**

**تنها می آموختم اندیشیدن را و " انسان " بودند را ...**

**چارلی چاپلین**

## یاد بخون خفتگان تیرماه گرمی باد!

حماسه سیاهکل در سال ۱۳۴۹ سرآغاز جنبش نوین کمونیستی ایران و آغاز حرکت سازمان ما بود. فدائیان طی سال ها مبارزه سخت و بی آمان و پیگیر با دشمنان خلق و طبقه کارگر، مهر بطلان بر تاریخچه ننگین خیانت های سازشکاران و اپورتونیست های خانه نشین کوبیدند، آنها با قهرمانی های خود در کوچه و خیابان و در رویارویی با مزدوران رژیم، در زندان ها شکنجه گاهها، در میدان های تیر حماسه ها آفریدند و عشق و ایمان خود را به زحمتکشان و به رهائی کارگران، همچون خونی تازه در رگ های جنبش کمونیستی ایران جاری کردند.

یاد شهدای تیر ماه را گرمی می داریم و پیمان خود را با آنها تجدید و تحکیم می کنیم، خط سرخی که با خون فدائیان بخون خفته رنگ گرفته تا استقرار پرچم سرخ رهائی کارگران بر قله پیروزی، امتداد می یابد. در سحرگاه خونین هشتم تیر ماه ۱۳۵۵ فدائی کبیر و رهبر سازمان، رفیق حمید اشرف و ده فدائی دیگر رفقا غلامعلی خراط پور، محمد حسین حق نواز، یوسف قانع خشک بیجاری، محمد رضا یثربی، طاهره خرم، غلامرضا لایق مهربانی، علی اکبر وزیری، محمد حسین فوقانی و عسکر حسینی ابرده، به محاصره جنایتکاران ساواک در آمدند و پس از نبرد قهرمانانه در محله مهر آباد جنوبی به شهادت رسیدند. تیر ماه علاوه بر این شهدا، نام و یاد فدائیان دیگری را نیز بر پیشانی دارد که در سالهای مختلف در این ماه به شهادت رسیده اند.

اسامی برخی از بخون خفتگان فدائی در تیر ماه رفقا احمد خرم آبادی، نسترن آل آقا، کاظم غبرائی، گلرخ مهدوی، محمد علی خسروی اردبیلی، نزهت السادات روحی آهنگران، محمد عظیمی بلوریان، کاظم سلاحی، مارتیک قازاریان، یدالله زارع کاریزی، سیمین توکلی، نادره احمد هاشمی، مریم شاهی، بهزاد امیری دوان، حمید اشرف افسرالسادات حسینی، حمید آرین، حمید ژبان کرمانی، نادعلی پورنغمه پرویز حقگو، غلامرضا جلالی، اسماعیل نریمسا و... یادشان گرمی راهشان پایدار.

جنگاوران کمونیستی که حماسه مقاومت قهرمانانه آنان در برابر مزدوران سرمایه در همه جای کشورمان صدا داد و امروز پس از سالها هنوز هم نام حمید اشرف بعنوان جنگاوری پر احساس، انقلابی سرسخت و کمونیستی سازمانده بر درفش مبارزه خونین طبقه کارگر و توده های تحت ستم ایران میدرخشد. توده های زحمتکش ایران نام حمید اشرف را در مقاومت بی نظیر و درگیریهای قهرمانانه وی بر علیه جلادان رژیم پهلوی و مزدوران سرمایه، میشناسند. حمید اشرف با احساس کینه و نفرت عمیق از دشمن و عشق بی پایشان به آزادی کارگران و زحمتکشان در مقابله



با موانع و مشکلات لا علاج فعالیت و مبارزه مخفی و در مقابله با سیل تهاجمات رژیم سمبل خواست و اراده و قاطعیتی بود که هیچ مانعی را توانای ایستادن در مقابل آن نبود. حمید در طول سالهای مبارزه در سنگر سازمان، با آشنایی تمام از اصول و شیوه های مبارزه مخفی با آتش سلاح خویش چنان ترس و وحشتی در دل مزدوران و جلادان رژیم پهلوی افکنده بود که آنان در پس دیوارهای بشدت محافظت شده خویش نیز احساس امنیت و آسایش نمیکردند.

حمید اشرف بیش از ۱۴ بار حلقه محاصره و کمین پلیس و ساواک رژیم را با هوشیاری بی نظیر خویش و با نبرد قهرمانانه خویش درهم شکست. نبرد قهرمانانه وی در میان مردم بیشتر به معجزه شبیه بود. اما حمید نه تنها در کار نظامی و جنگ چریکی بلکه در سازماندهی و رهبری سیاسی تشکیلات از توانایی بسیاری برخوردار بود. حمید اشرف پس از ضربه های سنگین پلیسی سالهای ۱۳۵۰-۱۳۴۹ از رفقای بود که با اراده پولادین خویش تشکیلات را بازسازی کرد و با کار و فعالیت شبانه روزی خویش ادامه کاری فعالیت سازمان را تضمین نمود. رفیق کبیر حمید اشرف برای اصل سازماندهی، انتقاد و انتقاد از خود به شیوه مارکسیستی - لنینیستی و نظم و انضباط تشکیلاتی اهمیت زیادی قائل بود. در حالیکه در مقابل رفقای تشکیلات خود بزرگ بین نبود و از اشتباهات و نواقص انتقاد میکرد در همان حال در برابر انحرافات سرسختانه موضع گیری میکرد. او با بررسی بی وقفه نقاط ضعف و قوت سازمان و در نظر گرفتن تجارب و استفاده از آنها در مبارزه، سازماندهی و رهبری تشکیلات به شیوه بی مبتکرانه اصول تئوری و پراتیک را باهم تلفیق میکرد. حمید با در نظر گرفتن این تجارب بود که بارها سازمان را از ضربات پلیس حفظ نمود و با سازماندهی جدید آرزوهای رژیم را ناکام میگذاشت و تبلیغات سردمداران رژیم درباره اتمام کار سازمان و نابودی آنرا بی اثر میکرد. وظیفه حمید اشرف بیش از هر چیز در حفاظت و ادامه کاری فعالیت سازمان بود که علیرغم ضربات سنگین پلیس و دستگیری و شهادت رهبران آن، میبایست بعنوان تنها سازمان سیاسی پرولتاریا به فعالیت خویش ادامه میداد تا اینکه بتواند از اهداف و آرمانهای طبقه کارگر دفاع نماید. در آزمون بود که آندسته از اپورتونیستهایی که بدنبال اثبات حقانیت سالهای بی عملی و تسلیم طلبی خویش بودند، هر زمان که تهاجمات دیوانه وار رژیم متوجه سازمان بود با تبلیغات ارتجاعی رژیم همصدا میشدند و حماسه نبردهای قهرمانانه رفقای ما را به تمسخر میگرفتند و گاهی اوقات نیز علنا و بیشرمانه همصدا با رژیم ادعای مزدوران رژیم مبنی بر مرگ و نابودی سازمان را جار میزدند.



## سرود برای رفیق حمید

چو شهاب روشنائی،  
سرکش سرخ رهائی  
با تو پوینده و پویا،  
رزم خونین فدائی  
رودی از خشم سیه کل،  
جاری جنگل دوری  
تو حماسه نبرد تن شب با تن نوری  
با شفق های شکفتن،  
نبض مشتاق بهاری  
تن به خون شکسته ای تا  
صبح توده ها برآری،  
تو که میلاد شقایق به تن خشک کویری  
تو طلوعی از رهیدن بهر دستهای اسیری  
\* \* \*

تا شب از خون رفیقان ،  
باغ بارآور طوفان  
در عمیق شب دشمن،  
تو نهادی سر پیمان  
با شکوفه های طوفان زستاره ها دمیدی  
ای همه یاد رفیقان،  
نام پایای "حمید" ی  
تو که میلاد شقایق به تن خشک کویری  
تو طلوعی از رهیدن بهر دستهای اسیری  
چو شهاب روشنائی،  
سرکش سرخ رهائی  
با تو پوینده و پویا رزم خونین فدائی

اما هر بار تجربه بطور غیر قابل انکار ادعاهای مزدوران سرمایه و اپورتونیستهای بی عمل را بی ارزش مینمود و بیش از پیش ثابت مینمود که تاریخ مبارزه طبقاتی با خون و مقاومت حماسی نوشته خواهد شد . مبارزه یا جنگ بی امان طبقات بر علیه یکدیگر ادامه خواهد یافت ، اهداف پرولتاریا نه در راههای مسالمت آمیز مبارزه طبقاتی ، بلکه در راههای سخت و دشوار و از میان آتش نبردهای سنگین تحقق خواهد یافت . رژیمهای ارتجاعی هر بار که سازمان را مورد هجوم قرار داده و ضرباتی وارد ساخته اند ، در دستگاههای تبلیغاتی خویش ادعا نموده اند که سازمان را نابود ساخته اند . اما کیست که نداند این سازمان شکست را نخواهد پذیرفت و با خون حماسه هر با تجربه تر محکمتر از قبل سر بر خواهد آورد و مبارزه خونین انقلابی را به پیش برده است . بعد از تابستان ۵۵ که رفیق کبیر حمید اشرف و ۹ تن دیگر از رفقای فدایی پس از چندین ساعت درگیری به شهادت رسیدند دستگاههای تبلیغاتی رژیم و اپورتونیستها محبوس در خانه های امن و آرام خویش و محافل روشنفکری خارج کشوری صحفات بسیاری را سیاه ساختند تا اینکه حقانیت حرافهایی شکست خورده خویش را به اثبات برسانند . اما طولی نکشید که بار دیگر فدائیان خلق یعنی پاس دارندگان خون حمید اشرفها ، خواب را از چشمان مزدوران و جلادان ربودند و تمامی تلاش و کوشش اپورتونیستهای میهنی و طرفداران مبارزه مسالمت جویانه را بی اثر نمودند . سازمان آتش و خون زنده بود و رد طول اعتلای جنبش توده ای ، پشتیبانی پر احساس و بی نظیر میلیونها نفر از توده های کارگر ، دهقانان ، روشنفکران انقلابی و دیگر زحمتکشان از سازمان ما و تبدیل آن به بزرگترین سازمان مارکسیست - لنینیست خاورمیانه و طرفداری میلیونها کارگر و زحمتکش از آن نشاندهنده این حقیقت بود که علیرغم ضربات پی در پی و از دست دادن بهترین و شایسته ترین رهبران جنبش ، اما آرمانهای آن همچنان پا برجاست . مبارزه آنان از جانب هزاران تن دیگر از توده های ستمکش که شیفته قهرمانی و مقاومت و جانفشانی آنانند ادامه خواهد یافت . پیشگامان طبقه کارگر سرچشمه عشق و محبت کمونیسم در دل توده های زحمتکش و تحت ستم هستند . امروز در حالی یاد رفیق کبیر حمید اشرف و ۹ رفیق فدایی هم سنگر وی را گرامی میداریم که جنبش فدایی و سازمان ما صدها فراز و نشیب را از سر گذارنده و با تجربه اندوزی از شکستها و پیروزیها و با بکارگیری تجارب گذشته ، از اصول درخشان رهبران شهید خویش می آموزد ، پرچم سرخی که با خون هزاران حمید اشرف رنگین گشته بعنوان پرچم خونین طبقه کارگر ایران برفراز جنبش انقلابی افراشته گشته ، پرچم خونین مبارزه قهر آمیز و بیان بر افکن ستمکشان و استعمار شوندگان .

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

مجسم کن

مجسم کن بهشتی نیست  
 تصورش سخت نیست سعی کن  
 مجسم کن آن پایین ها جهنمی نیست  
 آن بالاها فقط آسمان است ، فقط آسمان  
 مجسم کن همه ی مردم  
 برای امروز زندگی کنند  
 مجسم کن کشوری در کار نیست  
 چیزی نیست که برایش بکشی یا کشته شوی  
 دین و مذهبی هم در کار نیست  
 مجسم کن همه مردم همه ی عمر  
 در صلح و صفا زندگی کنند  
 ممکن است بنظرت رویا پرداز بیایم  
 اما فقط من نیستم که اینطور فکر میکنم  
 امیدوارم روزی تو هم به جمع ما بپیوندی  
 و دنیایی متحد بوجود آید  
 مجسم کن مالکیتی در کار نیست  
 شرط می بندم برایت سخت است  
 مجسم کن نیازی به حرص زدن نیست  
 از گرسنگی هم خبری نیست  
 و همه یار و یاور هم هستند  
 مجسم کن که همه دنیا  
 از آن همه ی مردم است  
 ممکن است بنظرت رویا پرداز بیایم  
 اما فقط من نیستم که اینطور فکر میکنم  
 امیدوارم روزی توهم به جمع ما بپیوندی  
 و دنیایی متحد بوجود آید

جان نون

فرمانده چه گوارا

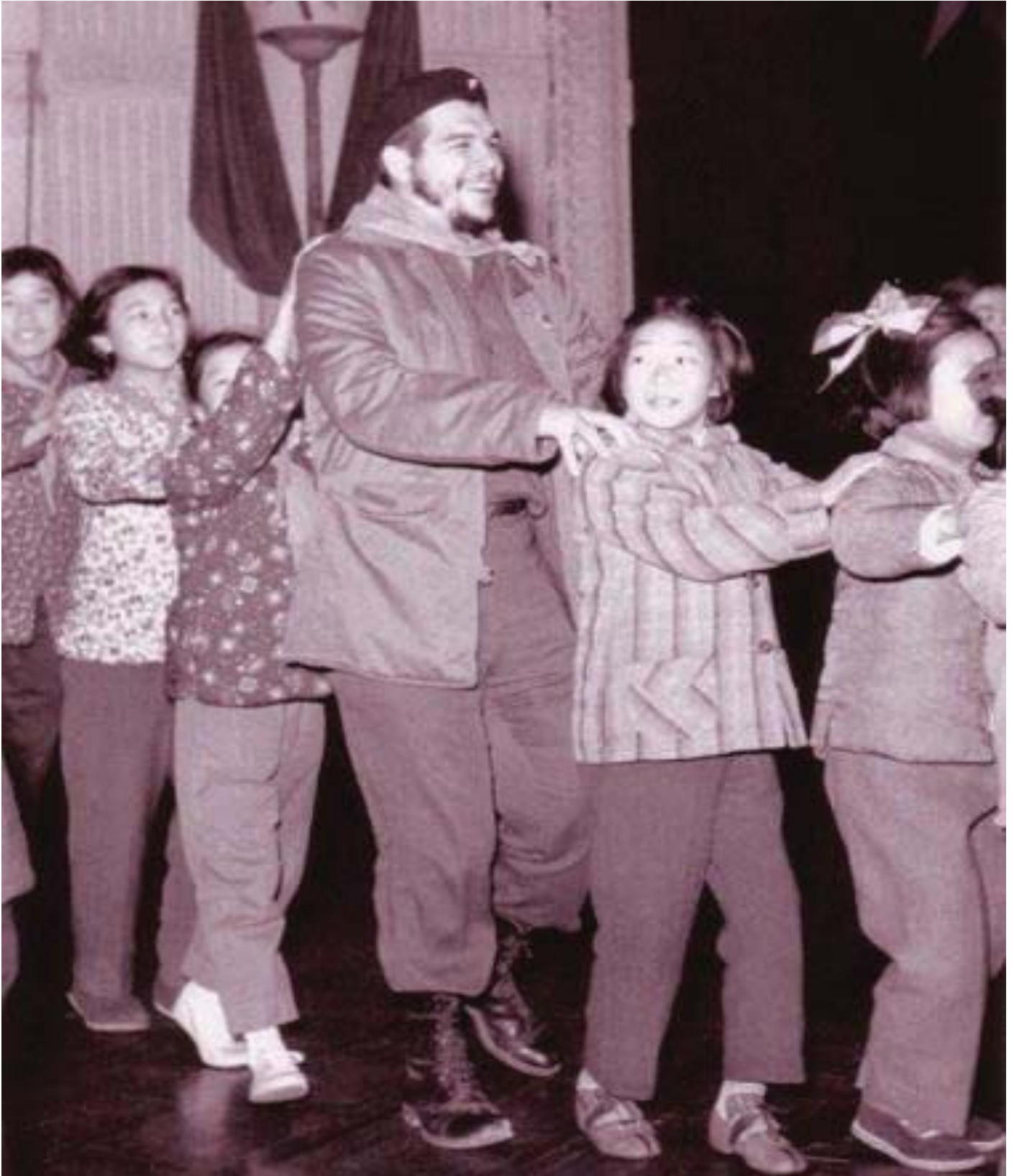
آموخته‌ایم به تو عشق بورزیم  
 بر قلله‌های تاریخ  
 تو با خورشیدی از شجاعت  
 فرمانده چه گوارا  
 دستان پیروزمند و توانای تو  
 بر تاریخ آتش زد  
 زمانی که همه‌ی سانتاکالارا  
 برای دیدن تو از خواب  
 برمی‌خاست  
 تو آمدی تا باد را  
 با آفتاب بهاری آتش بزنی  
 تا با نور لبخندت  
 پرچمی را برافرازی  
 انقلابیون شیفته‌ی تو  
 تو را تا قلمرو تازه‌ات همراهی  
 می‌کنند  
 جایی که با اسلحه‌ی آزادی خواهی  
 تو  
 مقاومت خواهند کرد  
 ما راه تو را ادامه خواهیم داد  
 همچنان که تاکنون همراهت  
 بوده‌ایم  
 ما همراه با فیدل به تو می‌گوییم:  
 « برای همیشه تو فرمانده‌ای »

**بیا تا به یاد شهیدان خویش  
 که رفتند در راه عشق و امید  
 بدان اخترانی که افسون شدند  
 بدانسان به دامان صبح سپید  
 بپا کنیم پرچم خشم و کین را  
 پی افکنیم زندگانی نوین  
 خروش ما بر کند بنای بیداد  
 به سر رسد این نبرد آخرین**

parasika



پهنه سیلکه



رفقا و یاران: نشریه په ره سیلکه برای هر چه پر بارتر کردن خود به حمایت‌های فکری شما متکی است با ما در ارتباط باشید . انتقادات و پیشنهادات خود را به وسیله ایمیل های مندرج شده در نشریه با ما در میان بگذارید.